ترجمہ فارسی پارۂ

از

طبقات محمد بن سعد کاتب الواقدی

در ذکر

فرستادن پیغمبر خدا قاصدان الٰہی بادشاہان و قبائل عرب و ورود سفیران قبائل عرب بخدمت

آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم

ترجمہ شدہ

مولوی محمد عبد الحمید صاحب افغانی سلمہ اللہ تعالیٰ
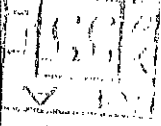
بحکم

نواب وقار الامراء وقار الملک مولوی محمد مشتاق حسین انتصار جنگ بہادر

بجہت افادۂ طالبان مدرسۃ العلوم علیگڈہ

سنہ ۱۹۰۱ع

در مطبع مفید عام آگرہ طبع شد

اما بعد - این دو پاره ایست از طبقات ابن سعد که از زبان عربی بفارسی ترجمه شده
یکے ازان دو پاره در ذکر فرستادن پیغمبر خدا قاصدان را بسوی بادشاهان و قبایل
عرب است و دیگرے در رسیدن سفیران عرب نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم
چون در تاریخ اسلام این آگهی از مهمات امور است که اسلام در اطراف عرب و
بلاد دیگر چگونه اشاعت یافت و این هر دو پاره سرمایهٔ اینگونه آگهی بود نواب
وقار الملک بهادر بنظر افادهٔ عام و خصوصًا بغرض فائدهٔ طلبا و اهل اسلام
خواستند که آن نسخه را که در جرمن بزبان عربی چاپ شده اصل قرار داده ترجمه اش
بزبان فارسی نموده چاپ کرده آید چنان که پیش نظر است و بعد ازان که در ترجمه ...

طبقات ابن سعد در اصل کتابی بزرگ بود که پانزده[۱۵] مجلد داشت بعضے بار ازان اختصار کرد و یقین نیست که این پاره ها از کدام هر دو هستند لیکن از هر چه که باشند هر دو را در ارزش و صحت آن پایه است که دیگر نامها مثلاً سیرة ابن هشام و غیره در زنجیر آن نیست —

ابن سعد که ابو عبدالله کنیت دارد و نامش محمد بن سعد بن منیع الزهری است کاتب واقدی بود علامه ذهبی او را در میزان الاعتدال ذکر کرده و چنین گفته — علامه نووی در تهذیب الاسماء واللغات آورده که اگر چه استادش واقدی ضعیف است امّا او خود ثقه است — و علامه ابن خلکان در ترجمه اش چنین گفته که او از فضلا و بزرگان بود — با واقدی زمانے صحبت داشت و بکار کتابت او بود و هم ازین بود که بنام کاتب الواقدی آوازه گشت و حدیث از سفیان بن عیینه و اقران او گرفت — و ابوبکر بن ابی الدنیا و ابو محمد الحرث بن ابی اسامه التمیمی ازو حدیث آموختند و او کتابی بزرگ در طبقات صحابه و تابعین و خلفا تا زمان خویش رقم زد و در اجادت بکار برد و او در پانزده[۱۵] مجلد است و هم او را کتابی دیگر است که طبقات صغیر نام دارد و او راستباز و ثقه بود و می گویند که تالیفات واقدی نزد چهار کس فراهم آمد که اوّل شان کاتبش محمد بن سعد بود — و ابن سعد در علم حدیث و روایت گرامی پایه داشت و بسیارے از کتب در حدیث و فقه تالیف نمود — و حافظ ابوبکر خطیب مصنف تاریخ بغداد در حق او نوشته که محمد بن سعد نزد ما از ارباب عدالت بود و حدیثش بر راستی او گواه است ...

چه او در بسیاری از روایتها احتیاط را بکار بستی و او از موالی حسین
بن عبد الله بن عبید الله بن عباس بن عبد المطلب است و روز سه شنبه چهارم
جمادی الثانی سنه ۲۳۰ هجری در بغداد وفات کرد و در مقبره باب الشام مدفون گشت
سپرده شد و دو و شصت سال عمر یافت خطیب وی را درست گفتار فقط

— ○ ❊ ○ —

ترجمهٔ طبقات محمد بن سعد کاتب الواقدی

نامه‌ها و نوشته‌های پیغمبر خدا به پادشاهان و دیگر سرداران

عرب و عجم به دعوت آنها بسوی اسلام

چون پیغمبر خدا در ماه ذی الحجه سال ششم هجری از جنگ حدیبیه باز آمد قاصدان را به دعوت
اسلام بسوی پادشاهان بفرستاد و نامه‌ها بایشان نوشت. گفتند ای پیغمبر خدا پادشاهان
نامه را تا مهر نباشد نمیخوانند. پس آنحضرت هم در آن روز خاتمی سیمین که نگینش هم
از سیم بود — و بر او در سه سطر «محمد رسول الله» کنده بودند بدست آورد — و
نامه‌ها را بدان خاتم مهر زد و شش کسان را در یک روز — ماه محرم سال هفتم هجری بفرستاد
و هر یک از این نامه‌بران بزبان قومی که بسوی ایشان برفت حرف زدن گرفت —
نخست نامه‌بر عمرو بن امیة الضمری بود که او را بسوی نجاشی با دو تا
نامه فرستاده بود. در یکی از آن او را بسوی اسلام خوانده و چیزی از قرآن در او
نوشته. نجاشی نامه را گرفت — و بر دو چشم نهاد و از تخت فرود آمد و بفروتنی بر زمین
بنشست. پس مسلمانی گرفت و شهادت حق بداد — و گفت اگر میتوانستم بسوی او میرفتم —
و در جواب نامه از پذیرفتن دین اسلام بر دست جعفر بن ابی طالب —
و گرویدن بخدای رب العالمین گزارش کرد — در نامهٔ دیگر فرمان داد تا همراهان او را باز فرستد
و او را بنکاح ام حبیبه بنت ابو سفیان با آنحضرت بدهد — ام حبیبه به ملک حبش با شوهر خود

عبدالله بن جحش الاسدی - مهاجرت کرده بود - وشوهرش درآنجا نصرانی گشته وبمرد -
پس نجاشی به مهر بست وچهار صد دینار - عقد ام حبیبه با آنحضرت بست - وسامان سامان
و مهر چه - همه بایسته بازداد وایشان را با عمرو بن امیه الضمری به کشتی سوار کرد و
حقه عاجی بخواست و مهر و نامه آنحضرت را در وی نهاد و گفت تا این نامها در حبش بماند
ایشان بخیر و برکت باشند -

و پیغمبر خدا - دحیة الکلبی را که هم یکی از شش بود - با نامه بهر دعوت اسلام -
سوی قیصر بفرستاد و فرمود که این نامه را با دارای بصری بده تا او به قیصر برساند -
پس هنگامیکه قیصر بجا آوردن این نذر که - اگر رومیان بر فارسیان چیره شوند از قسطنطنیه
تا ایلیا پیاده رود - در حمص رسیده بود - دارای بصری نامه را به قیصر سپرد - قیصر
نامه پیغمبر خدا بخواند و بزرگان روم را بدیر که در حمص داشت طلب کرد و گفت ای گروه
رومیان - آیا فلاح و راستروی را طلبگارید - و میخواهید که ملک شما برجای ماند بتوانید
که راه راست بگیرید و نیک فرجام شوید - و آنچه عیسی بن مریم فرموده است بجا
آرید - گفتند تا چه چیز است - گفت باید که شما پیغمبر عربی را پیروی کنید - ایشان چون
گورخران برمیدند - و صلیبها را بلند کردند - چون هرقل این حالت معاینه کرد - از اسلام
ایشان ناامید گشت - و برجان و ملک خود بترسید - پس ایشان را استمالت نمود - و گفت
آنچه گفتم از بهر آن گفتم - تا بنگریم که در دین خود چه پایه استوار هستید - حالا آنچه میخواستم
از شما معاینه کردم - پس رومیان به سجده اش در افتادند -

پیغمبر خدا عبد الله بن حذافه السهمی را که هم یکی از آن شش بود سوی خسرو بفرستاد ـ
عبد الله میگوید که چون نامهٔ پیغمبر خدا باو دادم و بر وی خواندند خسرو آن نامه را گرفت و
بدرید ـ چون این خبر به پیغمبر خدا رسید گفت خدا ملکش را همچنین پاره پاره گرداند ـ و خسرو
سوی باذان ـ که حاکمش بر یمن بود ـ فرمان بفرستاد که از پیش خود دو مرد توانا را سوی
این مرد که در حجاز است بفرست تا خبرش بمن بیارند ـ پس باذان قهرمانش ـ و یکی تن
دیگر را بنامه سوی پیغمبر خدا روانه کرد ـ ایشان بمدینه آمدند ـ و نامهٔ باذان را بآنحضرت
بسپردند ـ آنجناب تبسم فرمود و ایشان را سوی اسلام بخواند ـ و حالت آن بود که بازوی
ایشان می پرید ـ و فرمود امروز بروید ـ و فردا باز بمن بیائید تا از ارادهٔ خویش باز گویم
ایشان روز دیگر حاضر شدند ـ آنحضرت فرمود که شما سوی صاحب خود باز بروید و بگوئید که
دوش در ساعت هفتم ـ از شب سیزدهم جمادی الاولی سنه هجری ـ خدای من ـ خدایش
را ـ که خسرو باشد بکشت ـ و ایزد برتر و فرخنده ـ پسرش را که شیرویه نام دارد بر وی
بگماشت تا هلاکش ساخت ـ ایشان طرف باذان بازگشتند پس باذان و همراهان
بیمن مسلمانی گرفتند ـ

و پیغمبر خدا ـ حاطب ابن ابی بلتعة اللخمی را که یکی هم از آن شش بود ـ سوی
مقوقس که دارای اسکندریه و بزرگترین قبطیان بود بدعوت اسلام با نامهٔ گرامی فرمود
حاطب نامه را به مقوقس بسپرد ـ او نامه را بخواند ـ و با حاطب سخن خوش گفت ـ و
نامه را گرفت و در حقهٔ از عاج بنهاد و مهر بر وی بزد و کنیزک خود را بسپرد و در پاسخ نامه بنوشت

که من میدانستم پیغمبری باقی مانده است - و گمانم بود که از ملک شام بر خیزد - قاصد شما را
گرامی داشتم - و دو دختران دوشیزه که آنها را در قبطیان بزرگی است - و جامه و استر
که بر وی سوار شوی به پیشکش پیغمبر فرستادم - مقوقس - بیش از این نکرد و اسلام نگرفت پیغمبر خدا
هدیه اش را پذیرفت - دو دختران را که ماریه - مادر ابراهیم فرزند رسول الله و دیگر - سیرین
خواهرش شیرین بود - و استر خنگ - که در آن زمان در ملک عرب جدا و یگانه بود و او
همان دلدل است - بدست آورد و فرمود که خبیث - بر ملک خود بخیلی کرد با آنکه ملکش را
بقا نیست - حاطب میگوید که مرا مهمانی گرامی داشت - نگذاشت که بیرون از آستانه
بگذرم - و بیش از سه روز در آنجا نماندم -

۵ و پیغمبر خدا شجاع بن وهب الاسدی را که هم یکی از آن شش بود - سوی
حارث ابی شمر الغسانی با نامه بهر دعوت اسلام گسیل فرمود - شجاع میگوید - که در غوطه
دمشق باو پیوستم - و او سامان مهمانی قیصر - که از حمص به ایلیا - میرفت ساز میداد
دو یا سه روز بر درش ایستادم و به دربانش گفتم که من فرستاده پیغمبر خدا هستم گفت جز فلان و
فلان روز که او بیرون آید با وی نمی توانی رسید - و دربان که مردی رومی بود و مری نام
داشت - حالات پیغمبر خدا از من پرسیدن گرفت - من از صفت و دعوت رسول الله
با وی سخن میگفتم - دلش بگداز آمد - و گریه اش فرا گرفت - و گفت که من انجیل خوانده ام - صفات
این پیغمبر آشکارا در وی می یابم - تصدیقش میکنم - و ایمان بدو می آرم - اما میترسم که حارث
خونم بریزد - هم او گوید که مری مرا گرامی داشت - و مهمانم بخوب ترین روشی ساز داد - و

روزی که حارث بیرون آمد و به بار نشست و تاج بر سر نهاد و مرا دستوری داد و نامهٔ
رسول الله را دادم. چون نامه را بخواند به زمین زد و گفت کیست که ملک از من بستاند
من به سوی او روان میشوم و گر در یمن است اینک بدو میرسم. و فرمان داد که لشکریان
گرد آیند و سامان شان ساز داد و اسپان را فرمود تا نعل بندند. سپس مرا گفت هرچه
دیدی به صاحب خود برسان. و سوی قیصر از پیام من و آهنگ خود خبر فرستاد. قیصر در
پاسخش بنوشت که باید که سوی او نروی و از وی درگذری و با من در ایلیا بپیوندی. چون
پاسخ نامه اش فرا رسید مرا بخواند و پرسید که تا کی به صاحب خود میروی. گفتم فردا. پس
فرمود تا صد مثقال زر به من دادند و مری به من بخورد و مرا جامه و نفقه داد و فرمود و گفت به
پیغمبر خدا از من سلام برسان. چون به آنحضرت رسیدم و همه گذشت بگفتم فرمود ملکش برباد شد
و چون از مری سلامش گفتم و از گفته اش خبر دادم فرمود راست گفت. حارث ابن
ابی شمر در سال فتح مکه بمرد.

فروه بن عمرو الجذامی که از طرف قیصر عامل بود بر عمان که از توابع بلقاء است پیغمبر خدا
بدو نامه نوشت. او خود اسلام پذیرفت و نامه‌ای که نامش مسعود بن سعد بود با پیشکشی
و نامهٔ گذارش ایمان خود بفرستاد. پیغمبر خدا نامه اش بخواند و ارمغانش را قبول داشت.
و پاسخ نامه اش نوشت و مسعود را دوازده و نیم اوقیه انعام فرمود که با پانصد درهم برابر آید.
و پیغمبر خدا سلیط بن عمرو العامری را که هم از آن شش بود با نامهٔ در خواندن اسلام
سوی هوذه بن علی الحنفی بفرستاد. چون سلیط بدو رسید هوذه او را فرود آورد.

و هر جا گفت و نامه بخواند و جواب سخت داد - اما نه بآن سختی - و به پیغمبر نوشت که چیزی که بسوی او میخوانی چه پایه خوش و نکوش است من شاعر و خطیب قوم خود هستم و عرب از شکوه من هیبت دارند پس مرا چیزی از فرمانروائی بده تا فرمانت پذیرم - و سلیط را بخشش داد و جامه از بافتهای هجر پوشانید - سلیط با آن چیزها باز آمد - و پیغمبر را از گفتهاش خبر داد - و نامه اش برخواند - پیغمبر خدا فرمود اگر سلیط پاره از زمین طلبیدی نه پذیرفتمی او خود و هر چه در دستش بود تباه گشت - چون آنحضرت بسال فتح باز آمد جبرئیل فرود آمد و خبر مرگ هوذه داد -

و پیغمبر خدا عمرو بن العاص را در ماه ذی القعده هشتم با نامه بسوی جیفر و عبد که پسران جلندی و از قبیلهٔ ازد بودند و پادشاه ازین هر دو جیفر بود باز فرستاد - و ایشانرا بسوی اسلام بخواند - عمرو میگوید که چون به عمان رسیدم نخست خود را بعبد رساندم که او سنجیده تر و نرم خوی تر از برادرش بود - و گفتم که پیغمبر خدا مرا بسوی تو و برادر تو فرستاده است - گفت برادرم هم بفرمانروائی و هم بسال از من بزرگتر است ترا بدو میبرم تا نامه ات را بخواند - پس رفتم و چند روز بر درش ایستادم تا آنکه مرا بخواند رسیدم و نامه را همچنان سر بمهر سپردم پس مهرش برداشت - و از آغاز تا انجام بخواند و باز به برادرش داد و او نیز همچنان بخواند - لیکن برادرش را از و رقیق تر یافتم پس گفت مرا امروز بگذار و فردا باز بیا - روز دیگر باز رفتم گفت بهر چه مرا خواندی اندیشه کردم - انچه در دستم است اگر بدیگری سپارم هما نا من ناتوان ترین عرب باشم - گفتم پس من فردا باید رفت چون تنگ گمان

دانست که من هرآینه پیرو و هم کیش من فرستاده او را برخوردم. پس قوم و برادرش دعوت
اسلام پذیرفتند. و تصدیق پیغمبر خدا کردند و مرا در اخذ صدقه و فصل حکومت در میان شان
مختار ساختند و در مقابله دشمنان یاور من گشتند. من از توانگران ایشان صدقه بگرفتم
و به بینوایان ایشان باز میدادم. و همچنین در میان شان بودم تا از وفات پیغمبر خدا آگهی یافتم.

چون پیغمبر خدا از جعرانه باز آمد علاء بن الحضرمی را با نامه بدعوت اسلام سوی
منذر بن ساوی العبدی که در بحرین بود بفرستاد. منذر در پاسخ نامه از اسلام و
تصدیق خود گزارش کرد. و نوشت که من نامه ترا بر اهل بحر بخواندم. پاره را خوش آمد
و پسندیدند و اسلام پذیرفتند و بعضی را گوارا نیفتاد. و در ملک من مجوس و یهود هستند پس
در این باب هرچه فرمان باشد بمن بفرست. پیغمبر خدا بدو نوشت که تا تو نیکو کار هستی ترا از
منصب تو برکنار نکنم. و هرکه بر کیش یهود یا مجوس بماند بروی جزیه است. و آنحضرت مجوسان
هجر نامه بفرستاد و اسلام عرض کرد و نوشت که اگر نپذیرند بر ایشان جزیه باشد و با زنان شان
پیوند نکنند و ذبایح شان نخورند. و آنحضرت ابوهریره را با علاء بن الحضرمی فرستاده بود
و در حق او به نیکوئی وصیت فرموده. و سوی علاء نامه نوشته و در آن از احکام زکوة مال
و اثمار و کشتزارها و گوسپند آگهی بخشیده. علاء آن نامه را بر مردمان بخواند و از ایشان زکوة بگرفت.

و آغاز پیغمبر خدا بر آئین قریش (بر عنوان تحریر) باسمک اللهم نوشتی تا
آنگاه آیه ارکبوا فیها بسم الله مجریها و مرسیها نازل شد. بسم الله نوشتن گرفت.
سپس چون آیه قل ادعوا الله او ادعوا الرحمن نازل گشت بسم الله الرحمن نوشتی

آغاز نهاد تا آنکه آیهٔ انه من سلیمان وانه بسم الله الرحمن الرحیم ـ فرود آمد ـ پس
بسم الله الرحمن الرحیم نوشتن گرفت ـ و آنحضرت اصحاب را فرمود که صبحگاه همگان
بمن بیائید و پیغمبر را عادت آن بود که پس از فریضهٔ بامداد لختی اندکی بر نشستی و تسبیح و
دعا مشغول بودے ـ پس روے با اصحاب کرد و گروهے را بسوی گروهے بفرستاد و
فرمود در کار خدا بحق بندگانش راستکار باشید ـ چه هر که چیزے از کار و بار مردمان بر گیرند
و آنگاه او با ایشان نیکو خواهی نکرد ـ خدا تعالی بهشت را بر وے حرام فرماید ـ روانه شوید
و چنان مکنید که فرستادگان عیسی بن مریم کردند ـ که ایشان بنزدیکان رسیدند و دوران را
گذاشتند پس هر یک از ایشان بزبان قومے که سویش فرستاده شده بود سخن زدن
گرفت ـ این واقعه به پیغمبر رساندند فرمود در کار بندگان آنچه بر ایشان از حقوق خدا است
این بزرگترین آنها است ـ

۱۱ و پیغمبر خدا نامه سوے اهل یمن فرستاد که در وے از احکام اسلام و فرایض زکوٰة در مال
و مواشی آگهی بخشید و اندرز فرمود که با فرستادگانش که معاذ بن جبل و مالک بن مراره
بودند بمجاملت پیش آیند و از رسیدن پیام آوران ایشان و از آنچه رسانیدند خبر داد ـ آنحضرت
بنام بسیار کسان از اهل یمن نامها نوشت و نام شان برد ـ از آنجمله حارث بن عبد کلال
و شریح بن عبد کلال و نعیم بن عبد کلال و نعمان رئیس ذی یزن و معافر و همدان
و زرعه ذی رعین که در حمیر پیش از همه اسلام پذیرفته بود و اسلام آورد ـ و ایشان را
فرمان داد که زکوٰة و جزیه گرد کنند ـ و به معاذ بن جبل و مالک بن مراره بسپرند و با

۱۳ و پیغمبر خدا جریر بن عبد الله البجلی را بهر دعوت اسلام بسوی ذی الکلاع
بن ناکور بن حبیب بن مالک بن حسان بن تبع و بسوی ذی عمرو بفرستاد
این هر دو اسلام گرفتند و ضریبه زن ذی الکلاع که دختر ابرهه بن صباح بود نیز
مسلمان گشت و چون آنحضرت اینجهان را بدرود کرد جریر نزد ایشان بود از ذی عمرو این خبر
شنیده بمدینه باز آمد. و پیغمبر خدا بهر معاویه پسر ابرهه فرمان فرستاد که هر چه از زمین
خولان مسلمش بود در حالت اسلام نیز بیش بماند.

۱۴ و پیغمبر خدا در حق اسقف ابی الحرث بن کعب و اساقفه نجران و کشیشان
و راهبان و کاهنان آنجا بنوشت که هر چه از قلیل و کثیر در دست ایشان از کارها و پرستشگاه
و نماز و رهبانیت است همه ایشان راست در پناه خدا و پناه پیغمبر خدا و هیچ اسقف را از اسقفیت او و راهبی
را از رهبانیت او و کاهنی را از کهانت او برنگردانم و نه حقی و حکومتی از حقوق و حکومتهای
ایشان و نه چیزی را از آنکه بر وی بوده اند دگرگون سازم تا دیگر راستکاری باشند و هر چه بر ذمه
ایشان است درود درست کرداری ورزند. نه بر ایشان ستم رود و نه ایشان ستمگار باشند. بنوشت مغیره

۱۵ و پیغمبر خدا بسوی ربیعه بن ذی مرحب حضرمی و برادران و اعمام ایشان نوشت
که هر چه از مالها و نخلها و قلاعها و چاه ها و درختها و آبها و جویها و شهرها و چوبها که ایشان را در زمین
حضرموت است در دست ایشان بماند و همگی مال آل ذی مرحب است و همگی رهین در زمین
ایشان باشد و خرما و کشت و ثمارها و هم از آن رهین حساب کرده آید و هر چه دیگر از ثمار بردارند کسی
از وی باز پرس نخواهد و خدا و پیغمبر خدا از وی بر کرانست و یاوری آل ذی مرحب بر همه گروه اسلام است

وملک شان از وی ایمن باشد و جان و مال ایشان .. .. همه در حفاظت خدا و
پیغمبرش است - بنوشت معاویه -

۱۶ و پیغمبر خدا سوی کسانیکه از حدس لخم اسلام آوردند بنوشت که هر که نماز بگذارد و زکوة
بیرون آرد و حصهٔ خدا و پیغمبرش بدهد و از مشرکان کناره گیرد - در پناه خدا و محمد باشد و هر که از دین
برگشت - از ذمهٔ خدا و محمد بیرون گشت و بر اسلام کسیکه مرد مؤمن گواهی بدهد در پناه محمد ایمن
نشیند و هر آئینه او مسلمان است - بنوشت عبد اللہ بن زید -

۱۷ و پیغمبر خدا سوی خالد بن ضماد الازدی بنوشت که هر چه از زمین او را ملک بوده در
دستش بماند هرگاه ایمان آرد بخدای بی نیاز و گواهی دهد که محمد بنده و پیغمبر خدا است و هرگاه
نماز گذارد و زکوة بدهد و روزهٔ رمضان بدارد و حج کعبه برد و هیچ بدکاری را پناه ندهد و در
شک نیفتد - و با خدا و پیغمبرش راست کار باشد و با دوستان خدا دوست باشد و دشمنانش را
بدشمنی گیرد و بر محمد که پیغامبر خدا است - این است که دشمنانش را از جان و مال و اهل شان باز
دارد - و آنکه خالد در ذمهٔ خدا و پیغامبر خدا است تا وقتیکه اینهمه بجا آرد - بنوشت اُبیؓ -

۱۸ و پیغمبر خدا [illegible] بنوشت که در روا [illegible]
[illegible] و حدود اسلام آگهی بخشید - و اُبیؓ بنوشت -

۱۹ و پیغمبر خدا سوی نعیم بن اوس برادر تمیم الداری بنوشت که از زمین شام حبری
و عینون [illegible]
[illegible]

در نیابد و هر که بر ایشان ستم کند و از ایشان چیزی بستاند بر وی نفرین خدا و فرشتگان و مردمان است
بنوشت علی۔

٣٠ و پیغمبر خدا سوی حصین بن اوس الاسلمی بنوشت که او را فرغین و ذات
الاعشاش بخشید و کسی در وی منازعت نکند۔ بنوشت علی۔

٣١ و پیغمبر خدا بنی قره بن عبدالله بن ابی نجیح النبهانیین را بنوشت که ایشان را
زمین مظله بخشیده چه زمین نرم و چه کوه و چه آب با همگی چراگاه خاصهٔ ایشان باشد که در و
مواشی خود را بچرانند۔ بنوشت معویه۔

٣٢ و پیغمبر خدا بنی ضباب را که از بنی الحرث بن کعب بود۔ بنوشت که مر ایشان راست
سیابه و زمین بلند آن و کسی را در وی منازعت نباشد تا زمانیکه نماز بکنند و زکوة بدهند و
فرمان خدا و پیغمبرش ببرند و از مشرکین کناره جویند۔ بنوشت مغیره۔ و پیغمبر خدا یزید بن طفیل حارثی
را بنوشت که زمین مضه بتمامی او را باشد و هیچکس را در وی مزاحمت نباشد مادام که نماز بگذارد و
زکوة بدهد و با مشرکین بر سر جنگ باشد۔ بنوشت جهیم بن الصلت۔ و پیغمبر خدا بنی قنان بن
ثعلبه را که از بنی الحرث بودند بنوشت که زمین محس از آن ایشان باشد و از اندیشهٔ جان و مال
خود ایمن نشینند۔ بنوشت مغیره۔ و پیغمبر خدا عبد یغوث بن وعله الحرثی را بنوشت که
در حالت اسلام نیز فرمانش باشد هرچه از زمین و مزارع که در دستش بوده تا دمیکه نماز بگذارد و زکوة
بیرون کند و از غنیمت خمس بدهد و بر ایشان هیچ عشر و حشر نباشد۔ و همچنین فرمان بهر پیروانش
بود بنوشت۔ ارقم بن ابی الارقم المخزومی۔ و پیغمبر خدا بنی زیاد بن الحرث الحارثیین۔ را

بنوشت که مر ایشان را باشد جمّاء و اذنبه و ایشان ایمن باشند تا دیرگه نماز گزارند
و زکوة بدهند و با مشرکان بر سر پیکار باشند. بنوشت علی. و پیغمبر خدا یزید بن المحجل
الحارثی را بنوشت که ایشان راست زمین نمره و آبخورهاش و وادی الرحمن از میان
بیشه آن و بر قومش بنی مالک هیچ عشر و حشر نیست. بنوشت مغیرة بن شعبه. و پیغمبر خدا
قیس بن الحصین بن ذی الغصه را بنوشت که برادرانش بنی الحارث و بنی نهد
را امان هست و در پناه خدا و پیغمبرش در آمدند و از عشر و حشر آزاد باشند تا زمانیکه نماز کنند و
زکوة بدهند و از مشرکین برکنار باشند و خود را مسلمان گویند و در مال خود مسلمانان را حق
نهند و بنو نهد با بنی الحارث هم سوگند بودند. و پیغمبر خدا بنی قنان بن یزید الحارثیین
را بنوشت که مر ایشان راست زمین مذود و چشمه‌هایش تا زمانیکه نماز گزارند و زکوة بیرون کنند
و از مشرکان دوری باشند و راه را ایمن دارند و خود را مسلمان گویند. و پیغمبر خدا عاصم بن
الحارث الحارثی را بنوشت که مر او را باشد گیاه وادی رمکس که درو منازعت نکنند
بنوشت ارقم

۲۳

پیغمبر خدا بنوشت به آنانکه از بنی معاویه بن جرول الطائی مسلمان شدند بنوشت
که هر که نماز بکند و زکوة بدهد و فرمان خدا و پیغمبرش ببرد و از غنیمت خمس خدا و سهم پیغمبرش
بیرون کند و از مشرکین پیوند بگسلد و خود را مسلمان گوید در پناه خدا و پیغمبرش ایمن باشد
و در دست ایشان باشد هر چه بر ایشان [illegible] تا [illegible] ایشان را [illegible]
بیاید [illegible] بنوشت زبیر بن العوام

و پیغمبر خدا عامر بن اسود الطائی را نوشت که مر او را و قوم او را سپرده شد هر آنچه مسلم ایشان
بوده از بلاد شان و آبهای شان تا وقتیکه نماز گذارند و زکوٰة بدهند و از مشرکین برکران باشند.
نوشت مغیرة - و پیغمبر خدا سوی بنی جوین که از طی بودند نوشت که هر که از ایشان ایمان
آرد بخدا تعالی و نماز گذارد و زکوٰة بدهد و از مشرکین برکران نشیند - و سر بخط فرمان خدا
و پیغمبرش نهند و از غنیمت خمس خدا و سهم پیغمبر خدا بیرون کند - و اولاد را اسلام کنند او را پناه خدا و
پیغمبر خداست - و زمین شان و آبهای شان و هر آنچه ایشان را اسلم بوده و تا جائیکه گوسپندشان
از بامداد تا شام چرد در دست شان بماند - نوشت مغیرة - و پیغمبر خدا بنی معن طائی را نوشت
که آن ایشان باشد هر چه مسلم ایشان بوده از بلاد شان و آبهای شان و تا جائیکه گوسپند
از بامداد تا شام چرد مادام که نماز گذارند و زکوٰة بدهند و سر بفرمان خدا و پیغمبرش نهند و از مشرکین
برکران باشند - و خود را مسلمان گویند و راه را پر امن دارند - نوشت - علاء - و گواه شد -

۲۴ پیغمبر خدا سوی بنی اسد نوشت " بسم الله الرحمن الرحیم - از محمد النبی
سوی بنی اسد - السلام علیکم - بر شما ستایش خدا آنکه جز او خدای دیگر نیست - فرود آیید اکنم
پس آنکه شما گرد آبها و زمین طی منزل و ستوری ایشان مگردید - زیراکه در آبهای شان شما را حقی
نبوده - و در زمین ایشان جز به دستوری داخل نشوید - و هر کس از این فرمان بپیچد از پناه محمد
بیرون رفت و باید که قضاعی بن عمرو از سپاه خود ببرد - نوشت خالد بن سعید

۲۵ پیغمبر خدا سوی جنادة الازدی و قومش و پیروانش نوشت که تا وقتیکه نماز گذارند و
زکوٰة بدهند و سر بفرمان خدا و پیغمبرش بنهند و از غنیمت خمس خدا و سهم پیغمبرش بیرون کنند

وازمشرکین جدا باشند۔ در پناهِ خدا و پناهِ محمد بن عبدالله هستند۔ بنوشت اُبَیّ۔

۲۶ پیغمبر خدا بسوی نهد که از قضاعه بود و بسوی جذام نامه بنوشت و در آن نامه از احکام صدقه آگهی بخشید و فرمود که فرستادگانش که اُبَیّ و عنبسه بود زیرا هر که فرستاده ایشان باشد۔ صدقه و خمس را بسپرند۔

۲۷ پیغمبر خدا بسوی بنی زرعه و بنی ربیعه که از جهینه بودند۔ بنوشت که ایشان بر جان و مال خود ایمن هستند۔ و اگر کسی بر ایشان ستم کند یا بجنگ برخیزد که جنگش بهر حفاظت دین واهل۔ نبود یاوری شان کرده آید و از صحرا نشینان ایشان تا آنکه کار ده پرهیزگار باشند همان حقوق مسلم است که شهریان ایشان راست۔ و خدا است که ازو یاوری خواسته آید۔

۲۸ پیغمبر خدا بنی جعیل را که از قوم بلی بودند بنوشت که همانا ایشان دودمانی از قریش و آنکه از عبد مناف هستند پس هر چه قریش را رسد هم ایشان را رسد۔ و هر چه بر قریش است بر ایشان هم است۔ بر ایشان هیچ عشر و حشر نباشد و هر چه در دست داشته باشند برقرار ماند و ایشان بکار زکوٰة از نصر و سعد بن بکر و ثماله و هذیل باشند۔ و بر این گواهی داده عاصم بن ابی صیفی و عمرو بن ابی صیفی و اخنس بن سفیان و علی بن سعید۔ بدرستی پیغمبر خدا نیز گواهند و عباس بن عبدالمطلب و علی بن ابی طالب۔ و عثمان بن عفان۔ و ابوسفیان بن حرب گواه شدند۔

۲۹ پیغمبر خدا بهر کسانیکه از اسلم و خزاعه اسلام گرفتند بنوشت که هر که نماز بپا دارد و زکوٰة بدهد و در دین خدا راستکاری پیش گیرد۔ اگر کسی بر ایشان با جنگ ظلم برخیزد۔ ایشان را یاوری کنیم و بر ایشان است

که چون خوانده شوند بیاوری پیغمبر خدا برخیزند - و باو پیشینیان ایشان با شهریان در این
حقوق انباز هستند و هرکجا باشند - مهاجر شمرده شوند - بنوشت علاء بن الحضرمی - و گواه شد
پیغمبر خدا - عوسجه بن حرملة الجهنی را چنین بنوشت - بسم الله الرحمن الرحیم -
این بخشیده آنست که پیغمبر خدا - عوسجة بن حرملة جهنی را پاره از موضع ذی المروة بخشیده
و آن زمین در میانه بلکثه و مصنعه تا حفلات و تا حبله که جبل القبله باشد کسی را با ایشان منازعت
نرسد و هرکه دعوی کند دعویش باطل و حق حق ایشان باشد - بنوشت عقبه - و گواه شد
و پیغمبر خدا بنی شنخ را که از جهینه بودند نوشت - بسم الله الرحمن الرحیم - این است
آنچه بخشیده است محمد النبی بنی شنخ را که از جهینه اند بخشید ایشان را هرچه ایشان از زمین صفینه
نشان کردند و هرچه کاشتند پس اگر کسی بدعوی برخیزد دعویش هیچ و حق حق ایشان باشد
بنوشت علاء بن عقبه و گواه شد - و پیغمبر خدا بنی جعفر بن ربیعه را که از جهینه بودند بنوشت
که ایشان در مرز و بوم خود ایمن نشینند و هرچه مسلمانان بوده همچنان در دست دارند بنوشت مغیرة
و پیغمبر خدا سوی عمرو بن معبد الجهنی و بنی الحرقه که از جهینه بودند و سوی بنی الجرمز
بنوشت که هرکه اسلام گرفت و نماز برپا کرد و زکوة ادا کرد و فرمان خدا و پیغمبرش پذیرفت و از غنیمت ها
خمس خدا و سهم پیغمبر را (که صفی گویند) بیرون کرد و به اسلام خود مقر است و از گروه مشرکین
برکران باشد ایمن گردید - و جز خدا نیاز آرد و هرچه ایشان را از قرض اسلامی باشد - راس المال لازم
آید - و ربا در رهن برخاست - و زکوة اشمار ده یک آرد و هرکه با ایشان پیوست - در این حقوق
انباز ایشان است -

پیغمبر خدا جوابش بداد و فرمود بر دروغگو نفرین خدا بکنید که خدا بر او نفرین کند
و باو نوشت "نامهٔ ناراست تو که دروغ بر خدا تعالی دروغی بافته بمن رسید. زمین خدای راست
از بندگان خدا هر کرا خواهد بسپرد. و پرهیزگاران نیک فرجام هستند. و سلام بر کسی که راه راست
بگرفت" این نامه را بدست سائب بن العوام که برادر زبیر بن العوام بود بفرستاد.

پیغمبر خدا مر سلمه بن مالک بن ابی عامر السلمی را که از بنی حارثه بود بنوشت
که او را زمین مدفو بخشید. کسی را بر او دعوی نرسد و هر که بدعوی برخیزد دعویش هیچ
و حق حق او باشد. و پیغمبر خدا عباس بن مرداس السلمی را بنوشت که مر او را مدفو بخشید.
پس کسی که بدعوی برآید او را حقی نباشد. بنوشت علاء بن عقبه. و گواه شد.

و پیغمبر خدا هوذه بن نبیشة السلمی را که از بنی عصیّه بود بنوشت که زمین جمر همگی
او را بخشیده شد. و پیغمبر خدا بهر اجب که مردی از قبیلهٔ سلیم بود بنوشت که او را زمین
فالس بخشید. بنوشت ارقم. و پیغمبر خدا راشد بن عبد السلمی را بنوشت که او را دو پرتاب
تیر و یک پرتاب سنگ از زمین رهاط بخشیده و کسی را در دعوی نرسد. و هر که بدعوی برخیزد
دعویش هیچ و حق حق او باشد. بنگاشت خالد بن سعید. و پیغمبر خدا حرام بن عبد عوف
را که از بنی سلیم بود بنوشت که زمین اذاهر را و هرچه از کوه‌هاست او دست و برا بخشیدم. و کسی را
نمی‌رسد که بر ایشان ظلمی کند یا ایشان را دیگری ظلم کند. بنوشت خالد بن سعید.

۱۴۵ پیغمبر خدا بنوشت بسم الله الرحمن الرحیم. این نبشته ایست که نعیم بن مسعود بن رخیله
الاشجعی از بهر یاوری دهی خواهی مخالفت کرد تا دیگر کوه احد بر جایش باشد و بحر ساحلش را

تردارد - علی بنگاشت -

۳۶ پیغمبر خدا زبیر بن العوام را بنوشت - بسم الله الرحمن الرحیم - این نبشته ایست
از محمد رسول الله به زبیر بن العوام که من با وکوه [illegible] را همه بالا و نشیب بخشیدم - کس بدعوی
برنخیزد - علی بنگاشت -

۳۷ پیغمبر خدا جمیل بن رزام العدوی را بنوشت که مرا او را زمین رملای بخشیده شد
کسی بدعوی بر نخیزد - علی بنگاشت -

پیغمبر خدا حصین بن نضلة الاسدی را بنوشت که مرا او را زمین ارام و کثبه
بخشیده شد کسی با او در ستیزه نباشد - مغیره بن شعبه - بنوشت -

۳۹ پیغمبر خدا بنی غفار را بنوشت که ایشان از مسلمانان هستند - آنچه بر مسلمانان دیگر
مسلمانان باشد هم بر ایشان و برای ایشان باشد - و پیغمبر خدا جان و مال ایشان را در پناه خدا و
پیغمبر خویش گرفت و در مقابل کسی که با ایشان بجنگ پیش دستی کند و آویزش او مهر دین نه بود یاوری
شان کرده آید - و ایشان نیز یاوری پیغمبر خدا باید چون خوانده شوند - و بر ایشان یاوری او
فرض باشد مگر آنکه ستیزه از بهر دین باشد - و پیغمبر باستثنا و دیگر سرها عاش را تردارد -
این نبشته دستاویز گناهی نتواند شد -

۴۰ پیغمبر خدا بنی ضمره بن بکر بن عبد مناة را که از کنانه بودند بنوشت - بر جان و مال خود
از هر آسیب ایمن باشند - و در مقابل کسی که ایشان را بجنگ گیرد و جنگش در راه خدا نبود یاوری
شان کرده شود - و نیز ایشان یاوری پیغمبر اگر [illegible] - دستاویز گناه عاش را تردارد - و این

پیغمبر خدا ایشانرا بخواند باینده و برین سخن ایشان در پناه خدا و پیغمبرش باشند و یاوری
نیکوکاران و پرهیزگاران ایشان کرده آید۔

۴۱ پیغمبر خدا مر هلال را که داراے بحرین بود بنوشت با تو مرا سر آشتی است که
ستایش خداے یگانه و سزے مانند بر تو عرضه میدهم۔ و براهش ترا میخوانم بخداے تعالی
بگرو و فرمانش بپذیر۔ و بجماعت در آے که بهتر است بهر تو۔ و سلام بر کسے که راه راست گرفت۔

۴۲ و پیغمبر خداے سوے آمخت بن عبد الله که داراے بحرین بود بنوشت که اقرع با
نامهات و سفارشت که بهر قوم خود کردی برسید۔ سفارشت را پذیرفتم و پیام آورنده را که
اقرع باشد بنوازیدیکه از قومت برانیده راست شمردم۔ پس شاد باش که هر چه خواستی
یافتی۔ و گویے پیغمبر کار ترا عامل گردانم۔ و تو بمن بیاے۔ اگر بیائی گرامی کنمت و گر نیائی
هم گرامی داشته است۔ و گر آنکه من از کسے ارمغانی نخواهم۔ اما اگر تو چیزے بفرستی پذیرا دارم۔
و عاملان من ترا ستوده اند و نزد وصیت میکنم به بهترین روشے که هستی از التزام نماز و
زکوة و پیوستن با مسلمانان۔ و من قومت را بنام بنی عبد الله نامی کردم پس ایشانرا
نماز و نیکوکاری بفرماے۔ و شاد باش سلام بر تو و قومت که مؤمنین هستند۔ و پیغمبر خداے سوے
اهل هجر بنوشت که اما بعد شما را در کار خداے تعالی و نفس شما وصیت میکنم که پس از آنکه
راه راست گرفتید گمراه نشوید۔ و برآنکه گناهکاران شما بیامدند و من با ایشان چنان کردم
که ایشانرا خوش آمد و اگر سخت گیری کارے میبستم شما را از هجر بیرون میکردم پس غائبان را
پوزش پذیرفتم و بر حاضران بخشودم۔ یادگیرید نعمتهاے که خداے تعالی بر شما نهاد و۔

دیگر آنکه از کار شما من آگهی رسید، پس هر که از شما نکوئی کند، بزه بدان بروی نگیریم. و چون کارکنان
ازین جهان بروند سپس فرمان‌شان نهید، و به احکام خدا و راه او شان باوری شان کنید. هر که از شما
کاری نیکو خواهد کرد، نه پیش خدا گم خواهد شد نه پیش من. و پیغمبر خدا سوی منذر بن
ساوی این چنین نوشت که فرستادگانم ترا ستودند، پس باور داری که نکوکار باشی. سپاس تو
نکوئی کنیم و ترا بر کارت برقرار داریم. و باید که خدا و پیغمبر او را نیکی خواه باشی. والسلام. و این نامه
را نوشت علاء بن الحضرمی بفرستاد. و پیغمبر خدا سوی منذر بن ساوی نامهٔ دیگر بفرستاد
بدین معنی که سوی تو قدامه و ابوهریره را بفرستادم، پس هر چه از جزیهٔ زمین خود
فراهم کرده باشی بدیشان حوالت کن. والسلام. بنگاشت ابی. و پیغمبر خدا سوی علاء بن
الحضرمی بنوشت که من سوی منذر بن ساوی کسی را فرستاده ام که از وی آنچه
که از جزیه فراهم کرده باشد بگیرد، پس ترا باید که زود آنرا دهد، و هر چه تو خود از صدقه و دهیک گرد
کرده باشی بفرستی. والسلام. بنگاشت ابی.

۳۲۳ و پیغمبر خدا سوی صغاطر الاسقف بنوشت: سلام بر کسیکه ایمان آورد. و پس آنکه
عیسی بن مریم روح الله و کلمة الله است که سوی مریم پاک بازش فروافگند.
و من ایمان میدارم بخدا و هر چه بسوی ما فرستاد و هر چه سوی ابراهیم و اسمعیل و اسحق و
و یعقوب و اسباط فرستاد، و آنچه موسی و عیسی را داد و هر آنچه پیغمبران از خدا
یافتند. خدا یگانه که او را پرستاریم. و سلام بر آنکه راه راست گرفته. و این نامه را
بنوشت و دحیه بن خلیفه الکلبی بفرستاد.

۴۴ و پیغمبر خدا سوی بنی جنبه که یهودان مقنا باشند و سوی اهل مقنا
(که موضعی است نزدیک ایله) بنوشت که اما بعد فرستادهٔ شما نزد من آمد و باز بسوی شما
میرود. پس چون این نامهٔ من بشما برسد شما ایمن باشید و شما را ذمت خدا و پیغامبر خداست
و پیغمبر خدا از بدیهای شما درگذشت و همه گناهان شما بیامرزید. و شما در امان خدا و پیغمبرش
هستید. هیچ جفای و عدوانی بر شما نرود. و پیغمبر خدا از شر دشمنان شما را همچو خود نگهدارد.
همگی کراع و غلام و اسلحه و مال شما در دست پیغمبر خداست مگر از آنچه او خود یا فرستادگانش ترک
کنند. و زین پس از هر چه نخل شما بار آرد و هر چه از دریا شکار کنید و هرچه زنان شما ریسند
چهارم دادن لازم باشد و پس از هر گونه جزیه و بیگاره آزاد گردید. پس اگر بشنوید و بپذیرید بر پیغمبر خدا
لازم آید که بزرگان شما را گرامی دارد. و گنهگاران شما را بیامرزد. و پس بر مؤمنان و مسلمانان. آنکه
هر که سوی اهل مقنا نیکوئی برد بهر او نکو باشد و هر که بدی برد بهر او بد باشد. و حاکم
شما هم از شما باشد یا از خویشان پیغمبر خدا. والسلام

۴۵ و پیغمبر خدا سوی یحنه بن روبه و سرداران اهل ایله بنوشت که با شما آشتی است
ستایش خدای بی‌انباز که جز او خدای دیگر نیست بر شما میخوانم. با شما جنگیدن نخواهم پیش از آنکه
از پیش آگهی ننوشتم. پس اسلام بگیرید یا جزیه بپذیرید و فرمان خدا و پیغمبرش و فرستادگان
پیغمبرش ببرید. و فرستادگانش را بزرگ دارید. و جامهٔ خوب بپوشانید که لباس جنگ
نباشد. و زید را جامهٔ خوب در برکنید. پس اگر فرستادگانم خوشنود شدند من هم خوشنود گردم
و باز جزیه آگاه است. پس اگر میخواهید که بر و بحر در امن باشد سر بفرمان خدا و پیغمبرش بنهید

تا از شما همگی حقوق عرب و عجم جز حقوق خدا و پیغمبرش باز دارم - و گر فرستادگانم را باز
گردانیدی - و خوشنود نگردی - دیگر از شما هیچ نخواهم پذیرفت - تا آنکه بجنگ برخیزم
و خوردان را بگیرم و بزرگان را خونریزم - چراکه من براستی فرستاده خدا هستم - ایمان میدارم
بر خدا و کتابهایش و پیغمبرانش و مسیح بن مریم و اینکه او کلمة الله است و ایمان میدارم که او
پیغمبر خدا است - فرمان بپذیرید پیش از آنکه آزار بان رسد - چه من در حق شما فرستادگان
را وصیت کرده ام - و حرمله را بشتر پاداش دهید - و حرمله بهر شما هر آئینه سفارشگر است -
و گر مرا کار با خدا نبودی هیچ بشما نمینوشتم - تا آنکه لشکرم را بر سر خود می یافتید - و گر شما
فرمان فرستادگانم را پذیرفتید در پناه خدا و محمد و هر که از او ست در آمدید - و فرستادگانم
شرحبیل - و آبی و حرمله و حریث بن زید الطائی هستند - پس هر چه ایشان
با شما معاملت کنند بر آن رضا دادیم - اگر فرمان بردید در پناه خدا و پیغمبرش آمدید - و اهل مقنا
را سامان سفر ساز دهید - که بزاد و بوم خود بروند - و بر شما سلام باشد - اگر فرمان پذیرفتید -

گروهی از اوباش از کنانه و مزینه و حکم و قاره با پیروان خود که غلامان بودند -
در کوه تهامه جای گرفته بودند - پس چون پیغمبر خدا فرصت یافت ایشان سفارتی بر آنحضرت
فرستادند پیغمبر خدا در پاسخ بهر ایشان بنوشت - بسم الله الرحمن الرحیم - این نوشته است
از محمد النبی پیغمبر خدا برای بندگان خدا که در فیقار هستند چنین که اگر ایشان ایمان آورند
و نماز برپا کنند - و زکوة بدهند - بندگان ایشان آزاد شوند - و مولای ایشان محمد باشد
و گر از قبیله باشند باز باو سپرده نشوند - و هر خونیکه ریخته باشند یا مالیکه گرفته باشند

۳۶

هم ایشان را باشد. و هر چه از قرض بر کسی داشته باشند ایشان را باز داده شود و قسط
ستمی نکرده شود بر ایشان نرود. و ایشان را درین کار زینهار خدا و زینهار پیغمبر باشد.
والسلام علیکم. نوشت ابی بن کعب.

۳۷ پیغمبر خدا باشندگان موضع کیرا را چنین نوشت. بسم الله الرحمن الرحیم
این نوشته ایست از محمد پیغمبر خدا برای ... قادیا که ایشان زنهاری هستند و بر ایشان
جزیه است و تعدی نباشد و از جلای وطن ایمن باشند. شب این پیمان را درازی
بخشد و روز او را استواری دهد. نوشت خالد بن سعید. پیغمبر خدا بنی عریض را
که گروهی از یهود بودند نوشت. بسم الله الرحمن الرحیم. این نوشته ایست از محمد پیغمبر خدا
به بنی عریض که خراج است از ایشان هر سال ده شتر بار گندم و ده شتر بار جو و در موسم درو
و پنجاه شتر بار خرما هر سال هنگامش بدهند و هیچ ستم بر ایشان نخواهد رفت.
نوشت خالد بن سعید.

۳۸ ابو العلا گوید که با مطرف در بازار شتران رفته بودیم که اعرابی با پاره ای از ... با
ایشان بیامد و پرسید از شما کسی خواندن میتواند. گفتم آری من میتوانم. گفت بگیر این را که
نوشته پیغمبر خداست. گرفتم و خواندم نوشته بود. بسم الله الرحمن الرحیم. این نوشته ایست
از محمد النبی به بنی زهیر بن اقیش که قبیله ای از عکل باشند که اگر ایشان گواهی دهند
که جز خدای تعالی خدای دیگر نیست و محمد پیغمبر اوست و از مشرکین کناره گیرند و خمس غنیمت
و بهره پیغمبر و صفی او را بدهند در پناه خدا و پیغمبر باشند. کسی او را گفت ... از پیغمبر خدا

چیزی شنیده که به او روایت کنی گفت آری گفتند رحمک الله باز گو گفت شنیدم که
آنحضرت میفرمود هر که خواهد که زنگ از دلش بزداید باید که روزهٔ رمضان و سه روزه در هر ماه
بدارد مردمان با یکی از ما گفت این سخن را از پیغمبر خدا شنیده گفت می‌بینم که
شما می‌ترسید که از پیغمبر خدا دروغی بگویم دیگر پیش شما روایتی نکنم۔

۴۹ پیغمبر خدا سوی ابی ظبیان ازدی که از غامد بود نامه فرستاد و او را و قومش
را سوی اسلام خواند ابو ظبیان اسلام پذیرفت و با تنی چند از قومش که مخنف و
عبدالله و زهیر پسران سلیم و عبد شمس بن عفیف بن زهیر بودند در مکه با آنحضرت
رسید و در مدینه محجن بن مرقع و جندب بن زهیر و جندب بن کعب بار دیگر
با آنحضرت باز خوردند پس از ایشان حکم بن مغفل با چهل تن در مکه با آنحضرت رسید
و پیغمبر خدا برای ابی ظبیان نامه نوشت و او بشرف صحبت آنحضرت شد و زمانه خلافت
عمر بن الخطاب را دریافت۔

۵۰ از احیائیان مرو کسی که او را حبیب بن عمرو میخواندند پیش پیغمبر خدا آمد و آنحضرت
او را نامه نوشت چنین که این نامه‌ایست از محمد پیغمبر خدا به حبیب بن عمرو که برادر احیا و
است و آنها را که از قومش اسلام گرفتند تا نماز کنند و زکوة بدهند مالها و آبهای
شان از آنهاست و درست شان باشد چه شهریان و چه بادیه نشینان [illegible] ایشان
خدا و ذمت پیغمبر خدا۔

۵۱ از بنی [illegible] که قوم [illegible] باشند مردی [illegible]

بآنحضرت رسید و اسلام گرفت و آنحضرت او را چیزی بنوشت که در جبلین نزد اهل ایشان موجود است ـ

۵۲ و پیغمبر خدا سوی سمعان بن عمر العرنی نامه بفرستاد سمعان آن نامه را چون زنده بر دلو خود بدوخت ـ و ازینجا ایشان را بنام بنو الراقع بخوانند ـ پس چون سمعان مسلمانی گرفت نزد آنحضرت آمد و گفت ؎

	اقلنی کما اقلت ودّاً ولم اکن		باسوء ذنبا اذا اتیتک من ود	

یعنی چنانکه ورد را پناه دادی از گناه من هم درگذر که من از ورد گنهگار تر نبوده ام ؞

آورده اند که چون به عرنی نامهٔ پیغمبر خدا رسید آنرا بدلو خود بردوخت ـ و دخترش گفت همانا بر تو بلای فرود آید ـ از سردار عرب نامه بتو رسید آنرا بدلو خود بردوختی ـ و چون لشکر پیغمبر خدا بر وی گذشت ـ و همگی مال و متاعش را بغارت برد پیش پیغمبر خدا آمد و اسلام گرفت و سرگذشت بنمود ـ آنحضرت فرمود پیش از آنکه مسلمانان ازین متاع بهرهٔ خود را بگیرند هر چه بدست بیافتی تو بآن حق تر هستی ـ

۵۳ چون فروه بن عمرو الجذامی که از طرف روم بر معان که از مضافات بلقا ست عامل بود اسلام برگرفت ـ و نامه بدین گذارش بهر است یکی از قوم خود که مسعود بن سعد نام داشت با شتری سفید ـ و اسپی و خری و جامهای نرم و قبای زرکش سندسی بفرستاد ـ آنحضرت سوی او بنوشت ـ از محمد پیغمبر خدا سوی فروه بن عمرو ـ پس آنکه فرستادهٔ تو بما رسید ـ فرستاده ات بما نیست و از چگونگی اطراف آگهی داد ـ

واز اسلام تو بازگفت و آنکه خدای تعالی به رهنمونی خود ترا به ره راست آورد. اگر بهشت کرداری پیش گیری و فرمان خدا و پیغمبرش بپذیری و نماز کنی و زکات بدهی. و بلال را فرمود تا پیامبرش مسعود بن سعد را دوازده اوقیه و نیم اوقیه بخشید. چون به قیصر روم از اسلام فروه آگهی رسید بخواندش و گفت. از دین خود برگرد که ترا سروری بخشم. گفت من از دین محمد جدا نخواهم شد و همانا تو خود میدانی که عیسی نوید این پیغمبر آورده است. مگر تو بر ملک خود بخیل کردی. قیصر او را در بند افگند و پس از چندی بیرون آورد و بدار کشید.

۵۴ و پیغمبر خدا سوی بکر بن وائل نوشت. اما بعد پس اسلام گیرید تا سلامت باشید. و آنها کس را نیافتند که نامه را بخواند تا آنکه مردی از بنی ضبیعه بن ربیعه بیامد و نامه را بخواند و از آنجا ایشان را بنی الکاتب نامیدند و ظبیان بن مرثد السدوسی آن نامه را برده بود.

۵۵ از عبدالله بن یحیی آمده که گفت یکی از پسران سعیر بن عداء مرا نامه نمود از محمد رسول الله سوی سعیر بن عداء که ترا صحیح اجاره دادم و نفل بنی السبیل برای تو معین داشتم.

۵۶ و پیغمبر خدا سوی حرث و مسروح و نعیم بن عبد کلال که از حمیر بودند بنوشت شما را صلح هست تا ایمان دارید بخدا و پیغمبرش و باینکه خدا یگانه ایست که انباز ندارد و موسی را با آیات خود بفرستاد و عیسی را بکلمات خود بیافرید یهود گفتند که عزیر پسر خداست و نصاری گفتند که خدا یکی از سه گانه است و عیسی پسر خداست. این نامه را عیاش بن ابی ربیعه المخزومی بفرستاد و فرمود چون بنا حیه الکه شام رسید شبانه تا هنگام

بآن زمین درنیائی - و چون صبح بدمد وراچنانکه باید پاک بکنی و دوگانه بگذاری و از خدای تعالی
روا است که کام و پدر یا سفید پیام بخواهی و پناهش بجوئی و نام او بیست راست بگیری - و هم چنین
راست و دست راست شان بدهی - که ایشان هر آئینه بپذیرند و به ایشان لم یکن الذین
کفروا من اهل الکتاب والمشرکین منفکین فرو خوانی و سپس بگوئی که ما ایمان آورده
ایم اول بخبر ... ثم - پس بهر نسخه که بیاورند بر افگنی - و هر نوشته که پیش آرند بیفروغ
برآید و بر تو چیزی بخوانند پس چون خوانند ترجمه اش بپرسی و بگوئی که ما را خدا بسنده است
ایمان آوردیم بهر کتابی که خدا فرستاد - و فرمانم شده است که در میان شما عدل بکنم - خداوند تعالی
پروردگار ما و شما است - ما را عملهای ما است و شما را عملهای شما - درمیان ما و شما هیچ
حجتی نیست - خدا تعالی ما را جمع آرد و بسوی او ست بازگشت - و چون اسلام آوردند آن
شاخها را که در پیش شما بسته افتند - از ایشان بخواه و آن شاخها از درخت گز
یکی دو رنگ است سرخ و سفید و دیگری گره دار است که گوئی خیزران است - و سه دیگر سیاه
است که گوئی از آبنوس ساخته اند پس این شاخها را بر سر بازارشان بسوزانی - عیاش میگوید که
بیرون شدم و هر چه پیغمبر خدا فرمان داده کار بستم تا آنکه بملک شان در آمدم - و دیدم که مردمان
خود را بیاراسته اند من تماشا کنان پیشتر کی رفتم - تا آنکه به پرده های بزرگ که بر سه در دروازه
آویخته بودند برسیدم - پرده را برداشتم و از درمیانه در آمدم - و بگروهی که در صحن خانه نشسته
بودند باز خوردم - و گفتم من فرستاده پیغمبر خدایم و چنانکه فرمانم رفته بجا آوردم و ایشان
مسلمانی گرفتند و چنانکه فرموده بود پیش آمد -

۵۷ و پیغمبر خدا به سوی عبد القیس نوشت - از محمد رسول الله به سوی اکبر بن عبد القیس آنکه ایشان در امان خدا و پیغمبرش هستند بر آنچه در جاهلیت از قحم احداث کرده اند - و ایشان را باید بجای آورد هر چه پیمان بستند - و ایشان از غله و آب باران و اثمار رسیده باز داشته نشوند - و در آنجا علاء بن الحضرمی بر سر بر شهر و لشکر و آنچه از آنجا آید ... پیغمبر و اهل بحرین را باید که هنگام ... پناه خویش باشند - و در مقابل ظالمی یاوریش ورزند و در جنگ یاریگرش باشند - و برین سخن ایشان را از خدا پیمان و زنهار است - و نباید این را دگرگون سازند و نه چیزی برین بیفزایند - و بر لشکر مسلمانان لازم است که ایشان را در غنیمت شریک گردانند - و برادری عدل نگهدارند - و در معاملت انصاف ورزند - این فیصله ایست که هیچ فریق را در وی مجال تغییر نیست - و خدا و پیغمبرش برین گواه هستند -

۵۸ و پیغمبر خدا از والیان حضرموت و بزرگانش به سوی زرعه و فهد و لبسی و بحیری و عبد کلال و ربیعه و حجر نامه ای فرستاد و شاعری بعض از والیان ایشان را چنین ستوده است:

الا ان خیر الناس کلهم فهد ❊ وعبد کلال خیر سائرهم بعد

یعنی بهترین مردمان فهد است ❊ و بعد از وی عبد کلال بهترین ... است

و دیگری زرعه را چنین میستاید:

الا ان خیر الناس بعد محمد ❊ لزرعة ان کان البحیری اسلما

یعنی آگاه باش که بهترین مردمان پس از محمد زرعه است اگر بحیری اسلام پذیرفته

و پیغمبر خدا سوی نقاثة بن فروة الدئلی که شاه سماوه بود نامه بفرستاد-

و پیغمبر خدا سوی عذره نامه بر تکه خرمای نوشته. و هشت مرد از بنی عذره

بفرستاد - در نور دراه وردین مرداس که یکی از بنی سعد هزیم بود بر نامه دست یازید

و آن عیب را پسند و بشکست. مگر پس از چندی مسلمانی گرفت - و با زید بن حارثه

در جنگ وادی القرا یا در جنگ قرده شهید گشت -

و پیغمبر خدا مطرف بن کاهن - باهلی - را چنین نوشت - این نبشته ایست

از محمد رسول الله بهر مطرف بن کاهن و بهر که در موضع بیشه باهله بسکن دارد که چون کسی

زمین شوره افتاده درست کند که در وی کشتگاه و چراگاه جانوران باشد آن زمین از آنش

گردد - و در بهر سی گاو یک سال خورده - و در بهر چهل گوسپند یک بزغاله و در بهر پنجاه شتر

یک ماده و در خور آبستن بدهند - و زکوة گیرنده را جز این نرسد که در چراگاه شان رسیده زکوة

گیرد - و ایشان در امان خدا ایمن نشینند - و پیغمبر خدا نهشل بن مالک وائلی را و بهر که

از باهله اسلام آورده چنین نوشت باسمک اللهم این نبشته ایست از محمد رسول الله

بهر نهشل بن مالک و اصحابش از بنی وائل که بهر که اسلام گرفت و نماز برپا داشت

و زکوة بیرون کرد و در غنیمت خمس خدا و بهره پیغمبر بنهاد و خود را مسلمان گرفت - و از

مشرکین بری هر آئینه به پناه خدا در آید و محمد هیچگونه آزار ایشان نخواهد و از دهیک

آزاد اند - و عامل زکوة ایشان را پیش خود نخوانند - عامل ایشان هم از ایشان باشد -

نوشت عثمان بن عفان -

۶۲ و پیغمبر خدا ثقیف را اینچنین نوشت که بر شهر طا که ایشان را نوشته شد. ایشان زینهار
خدا و محمد گشتند. خالد بن سعید نوشت و حسن و حسین گواه شدند. و پیغمبر بن خرشه
آنحضرت نامه را بداد. گویند سفیران ثقیف از آنحضرت بخواستند که زمین وج را نامه
ایشان فرماید. پس آنحضرت اینچنین نوشت. این نبشته ایست از محمد رسول الله سوی
مومنین که از میدان زمین وج و شکار آن دور باشند. و زین پس اگر کسے را بدین کار بیابند پیش
پیغمبر خدا ایش بیارند. و این فرمان پیغمبر خدا محمد بن عبدالله است. و بحکم پیغمبر خدا
محمد بن عبدالله. خالد بن سعید نوشت. پس کسے دست تعدی دراز نکند. ورنه در
فرمان محمد رسول الله بر جان خویش ستم روا داشته باشد. از اینکه فرمان محمد رسول الله
نپذیرفت بر جان خود ستم کرده باشد.

۶۳ و پیغمبر خدا به سعید بن سفیان الرعلی اینچنین نوشت. این نبشته بهر آنست که
پیغمبر خدا سعید بن سفیان الرعلی را نخل سوارقیه و خانهاے آن بخشید. پس کسے را
دعوی نرسد. و هر که بدعوی برخیزد دعویش هیچ و حق حق او باشد. خالد بن سعید بنوشت.

۶۴ و پیغمبر خدا عتبه بن فرقد را اینچنین نوشت. پیغمبر خدا عتبه بن فرقد را جاے خانه بمکه
بجائیکه متصل مروه باشد بخشید. پس کسے را مجال دعوی نماند و هر که دعوی پیش کند
بر جا نباشد. و حق حق او باشد. بنوشت معویه.

۶۵ و پیغمبر خدا سلمه بن مالک السلمی را اینچنین نوشت. این آنست که پیغمبر خدا سلمه بن
مالک سلمی را زمین در میانه حناظی تا ذات الاساود بخشید. کسے را در و ستیزه نباشد.

گواه شد علی بن ابی طالب و حاطب بن ابی بلتعه —

۶۶ و پیغمبر خدا به بنی جناب که از کلب بودند چنین نوشت — این نبشته ایست از محمد
رسول الله به بنی جناب که از کلب بودند — و احلاف ایشان و هر که یاریگران ایشانند
از پی گزاردن نماز و دادن زکوة و استوار گرفتن اسلام و بجا آوردن عهد — و برایشان
ناگزیر است در هر پنج شتر که به چراگاه روند یک گوسپند که عیبی نداشته باشد — و شتران
علف‌خوارش مهمان ما هستند و بر زمینی که آبش دهند یا از آب باران سیراب گردد مقداری چیزی
تعیین کند که بار آن هیچ نپذیرد — و شد و سعد بن عباده و عبدالله بن انیس و دحیه بن خلیفه الکلبی گواه شدند

۶۷ و پیغمبر خدا به مهری بن الابیض چنین نوشت — این نبشته ایست از طرف
محمد رسول الله — مهری بن الابیض را که از مهره هر که اسلام آورد از تاراج و یغماش ایمن
گردید — و برایشان برپا داشتن آیین اسلام ناگزیر باشد — پس هر که کار دگرگون کرد همانا
بجنگ با خدا برخاست — و هر که بدان ایمان آورد بزنهار خدا و پیغمبرش درآمد — چیز گم شده ایشانرا
بازگردانیم — و بر چرنده ایشان آب را بند نکنیم — و ناپاکی گناه و فحش گوئی فسق است —
بنوشت محمد بن مسلم الانصاری —

۶۸ و پیغمبر خدا برای خثعم اینچنین بنگاشت — این نبشته ایست از محمد رسول الله
بهر خثعم — همه شهریان بیشه و بادیه نشینان ایشانرا که درگذر کرده شد از هر خونیکه در هنگام
جاهلیت بریخته باشند — و هر که بارضا یا باکراه اسلام گرفت و در دستش چیزی از کشتزار
یا درنگ یا عرار باشد — خواه از باران پرورش یابد خواه از تری — و او اصلاحش کرد و زیاده که

قحط و تنگسالی نبود. پس او را حق باشد که از و بخورد. و بر ایشان ناگزیر است که در آنچه از آب روان
سیراب شود ده یک بدهند و در آنچه از دولاب پرورش یابد نیم ده یک. جریر بن عبد اللّٰه
و دیگر حضّار گواه شدند.

۴۹ و پیغمبر خدا بهر سفیران ثماله و حدان چنین نگاشت که این نوشته ایست از محمد
رسول اللّٰه بهر ساحل نشینان و شتابانان که در پهنای صحرا جای گرفته اند که با ایشان
خرما را در انبار بیارند. بر نخل شان به اندازه و نه پیمانه بکار آریم. و ایشان را باید که در هر ده
وسق یک وسق بدهند. نگارنده این نوشته ثابت بن قیس بن شماس است. و سعد
بن عباده و محمد بن مسلمه گواه شدند.

۵۰ و پیغمبر خدا بهر بارق که قبیله از ازد بودند چنین نوشت. این نوشته ایست از
محمد پیغمبر خدا بهر بارق که بی دستوری بارق ثمار شان چیده نشود و در چراگاه ایشان
چه در بهار و چه در تموز مواشی را نچرانند و چون مسلمانی در خشکسالی یا از بی چرانیدن
در حلقه ترس بر ایشان گذرد سه روز مهمانش دارند و ثمار شان چون رسیده گردد و [illegible]
ریخته اش را چندانکه خواهد بخورند. مگر گرد کرده نبرند. ابی بن کعب نوشت و ابو عبیدة
بن الجراح و حذیفه بن یمان گواه شدند.

۵۱ چون وائل بن حجر آهنگ آن کرد که بملک خود باز گردد گفت یا پیغمبر خدا بهر قوم من
چیزی بنویس. آنحضرت صلعم فرمود که بسوی سرداران [illegible] [illegible]
نماز بگذارند و زکوة بدهند و بهر پنج چراگاه برند [illegible] زکوة است و [illegible]

ونباید درهم آمیخت و نهفت - و عوض کرد - و نباید فراکشید و بجای دور طلبید -
یا در کمتر از نصاب گرفت - و برایشان است که یاوری لشکر مسلمانان باشند و بر هر ده بار
اسپ .. .. .. و هر کشت را ناپخته فروخت - ربا گرفت - و وائل گفت ای
پیغمبر خدا درباره زمینیکه بهنگام جاهلیت در دست من بود و سرداران حمیر و حضرموت برو
گواه هستند هر آینه چیزی بنویس - پس آنحضرت اینچنین بنوشت - این نبشته ایست از
محمد النبی بهر وائل بن حجر که سردار حضرموت است - اینکه تو مسلمان گشتی و هر چه از زمینها و
قلعه‌ها در دست تو بود همچنان بماند و در هر ده شتر یک گرفته شود - که دو مرد عادل او را
منظور دارند - و این کار در نگهبانی دو مرد عادل انجام یابد - و هرگز بر تو ستمی نرود -
تا وقتیکه دین بماند - و پیغمبر و مسلمانان یاور تو باشند - آورده اند که اشعث و غیره که از
کنده بودند با حجر بن وائل - درباره وادی که در حضرموت بود بمنازعت برخاسته
بودند پس پیش پیغمبر خدا - داوری بردند - پس آنحضرت درباره اش وائل بن حجر را
آنچنان بنوشت -

و پیغمبر خدا بهر اهل نجران اینچنین بنوشت - این نبشته ایست از محمد النبی پیغمبر خدا
بهر اهل نجران - اینکه در هر گونه ثمر زرد و سفید و سیاه و غلامهای شما - حکم پیغمبر خدا روان
بود - پس اکنون برایشان بخشید و از همه درگذر کرد بدینکه دو هزار حله سالانه بدهید - یکهزار
در ماه رجب - و یکهزار در ماه صفر - و قیمت هر حله یک اوقیه باشد - پس هر چه از این بیش یا
کم شود بشمار در آید - و هر چه از کشتهای شان و اسپان و شتران - یا دیگر متاع گرفته شود

بشما آورده شود و بر اهل نجران برای فرستادگانم حق مهمانی تا بیست روز است - یا کم از این
مگر بیش از یک ماه مهمان ندارند - و اگر در یمن رزمی اتفاق افتد سی زره و سی اسپ و سی
شتر از ایشان مستعار گرفته شود و آنچه فرستادگانم را از زره و اسپ و شتر سپرده شد
هر چه از آن ضایع شود - در ذمه فرستادگانم باشد تا آنکه ایشانرا باز دهند - و جان و مال و ملک
و ملت و کلیسا های شان - و عبادتگاه اهل نجران و متعلقان شان چه غایب و چه حاضر -
همگی در پناه خدا و حفاظت محمد رسول الله و هیچ اسقفی را از اسقفیت او و راهبی را
از رهبانیت او - و خادمان کلیسا را از خدمت شان جدا نکنیم - و هر چه بیش و کم در دست
شان باشد همچنان بماند - جز آنکه خون جاهلیت یا ربا باشد - و چون از ایشان کسی
حقی بطلبد راه داد سپرده شود و بر کسی ستم نرود - پس هر که ازین پس ربا گیرد از
ذمه بیرون شد - اگر بر کسی بزه دیگری نباشد و برین صحیفه ذمت خدا و پیغمبر اوست - تا آنکه
خدای تعالی کاری دیگر پدید آرد - تا وقتیکه ایشان راستکار باشند و هر چه بر ایشان است
در و رخنه نینداززند - واز ستم دور باشند - بگواه شدند - ابوسفیان بن حرب - و
غیلان بن عمرو - و مالک بن عوف النصری - و اقرع بن حابس - و مستورد
بن عمرو برادر بلی - و مغیره بن شعبه - و عامر مولی ابی بکر -

آنچه پیغمبر خدا به اکیدر نوشت اینست - این نبشته ایست از محمد رسول الله بر اکیدر
چون با خالد سیف الله در مقام دومة الجندل و ناحیه آن و مومنان اسلام پذیرفت و از بتان
و انبازان خدا کناره گرفت اینک مرا در است زمین بر آمده از آبها - و بایر - و زمین افتاده

وخرابها ومتاع وزره - وستوران وقاطرها - ونیز بهر شماست - پس از دادن خمس -
نخلهای بارآور - وآبادی وآبهای روان وکشت - وجانوران شما را از چراگاه باز نداریم
ودر کمتر از نصاب زکوة نگیریم - وسبزه وگیاه بهر شما باز است - وجز از نخلهای در بیشه که
بیخش در زمین استوار گشته ده یک نگیریم - باید که نماز را در وقتش بکنید - وزکوة را در حقش
بدهید - بر شما عهد و پیمان است - وما هم براستی و وفا کار کنیم - خدا ومسلمانان که حاضر
هستند گواه گشتند -

۴۳ یوحنا بن رویه که ملک ایله بود چون شنید که چنانکه پیغمبر خدا سوی اکیدر فرمان فرستاد
سوی وی هم فرستد ترسید پس با مردمانیکه از جربا و اذرح بودند بیرون شده با آنحضرت باز خورد
پیغمبر خدا با ایشان صلح کرد وجزیه معلومی مقرر فرمود و آنچنین نوشت - بسم الله الرحمن الرحیم -
این نوشته ایست از پی امان از طرف خدا ومحمد النبی - برای یوحنا بن رویه ودیگر مردمان
ایله - بهر کشتیها وکاروانهای شان در بحر وبر - ایشان وهر که از مردمان شام ویمن وبحر
با ایشان بود زینهار خدا ومحمد رسول الله هستند - هر که از اینها کاری تازه پیش گیرد
بمال ومتاع خود از کیفر آن رهائی نیابد - وآنهم هر کسی که بستد حلال باشد - وایشانرا باید که
از آبهائیکه بروی فرود آیند یا راهی که آهنگش کنند چه در خشکی وچه در تری منع شان نکنیم
اینست آنچه جهیم بن الصلت - وشرحبیل بفرموده پیغمبر خدا نوشتند - از
جابر آورده اند که گفت من شنیدم - روزیکه پیغمبر خدا را دیدیم که حلیه زرین بخود
آویخته بود ودر پیشانی گره بسته - چون پیغمبر خدا را دید - کرنش پیش آورد و به سر خود

اشاره کرد- و آنحضرت او را اشارت فرمود که سر خود را بلند کن- و همان روز با وی صلح فرمود-
و چادر یمانی او را بپوشانید- و فرمان داد تا نزد بالش فرود آرند- و جابر گوید که من آکیدر
را روزیکه با خالد بیاورد دیدم که صلیب زرین آویخته و دیباے در بر کرده بود-

۶۵ و پیغمبر خدا نامه بسوی اهل اذرح که یهود بودند بفرستاد- و همین نقلش
چنین برداشته است- بسم الله الرحمن الرحیم- این نامه ایست از محمد النبی به اهل اذرح-
که ایشان در زینهار خدا و پیغمبرش ایمن هستند- و برایشان لازم است که صد دینار از زر خالص
در هر ماه رجب بی کم و کاست بدهند- و بهی خواهی و نکوئی با مسلمانان پیش گیرند- و
مسلمانان را چون از بیم و فریب دشمن پناه جویند جای دهند- و تا دمیکه پیغمبر
پیش از آهنگ خود آگهی ندهد ایشان ایمن باشند-

بیان سفارتها که نزد پیغمبر خدا آمد

سفارتهای مضر

۶۶ سفارت مزینه- نخستین کسانیکه از مضر بسفارت پیش آنحضرت آمدند چارصد تن از
مزینه بودند و این در رجب سنه ۵ هجری بود- پس پیغمبر بهر ایشان هم در وطن خود
هجرت قرار داد- و فرمود که شما در زاد بوم خویش ثواب هجرت یابید و هر جا که باشید مهاجر
شمرده شوید با یکه سوی املاک خود باز روید- پس ایشان راه دیار خود گرفتند- و گفته اند که

به پیغمبر بیعت کردند و باز پس آمدند که همگی ده کس بودند. و از آنجمله بلال بن الحارث
و نعمان بن مقرن. و ابو الشماء و عبدالله بن دره و بشر بن المحتضر و
دکین بن سعید و عمرو بن عوف بودند و خزاعی بن نهم سرکرده ایشان بود
خزاعی از طرف قوم خود بیعت کرد و چون باز رفت و با مردمان خود پیوست ایشان را
چنانکه گمان داشت نیافت و بدین آگهی پیغمبر حسان بن ثابت را بخواند و فرمود که
درباره خزاعی چیزی بگوی که شکوهش او زبان نیالائی پس حسان بن ثابت
چنین گفت ؎

الا ابلغ خزاعیا رسولا * بان الذم یغسله الوفاء * وانک خیر عثمان بن عمرو * واسناها اذا ذکر السناء

خزاعی را پیام برسان که وفا ذم را دور میکند — و اینکه تو بهترین پسران عثمان هستی — و روشن‌ترین ایشان تو چون از رفعت سخن گفته آید

وبایعت الرسول وکان خیرا * الی خیر واداک الثراء * فما یعجزک او ما لا تطقه * من الاشیاء لا تعجز عداء

و تو به پیغمبر بیعت کردی و این نکوئی بر نکوئی بود و هم نکوئی بود که ترا رسانید — اگر ترا چیزی عاجز کند یا تاب آن نداری پس دیگران و عاجز خواهد بود

چون این اشعار به خزاعی رسید برخاست و گفت ای قوم من شاعر این مرد شما را هجا
کرد. پس شما را بخدا سوگند میدهم. گفتند هر آئینه از فرمان تو سر نتابیم. و همها اسلام
گرفتند و بسفارت پیش پیغمبر خدا آمدند و آنحضرت در فتح مکه نشان مزینه را به خزاعی که با
جمعیت هزار تن رسیده بود بسپرد.

سفارت بنی اسد — در آغاز سنه ۹. از بنی اسد بن خزیمه ده دو ده تن بیامدند. و
از آنجمله حضرمی بن عامر و ضرار بن الازور و وابصه بن معبد و قتاده بن القائف

وسلمه بن حبیش ـ وطلحه بن خویلد ـ ونقاده بن عبدالله ـ بودند حضرمی با پیغمبر خدا
گفت ـ بی آنکه با کسی را فرستاده باشی ـ و در سخت سالی از شبهای سیاه جامه پوشیده بنزد
آمده ایم پس درباره ایشان این آیت فرود آمد یَمُنُّونَ عَلَیْكَ اَنْ اَسْلَمُوْا قُلْ لَا تَمُنُّوْا
عَلَیَّ اِسْلَامَكُمْ بَلِ اللّٰهُ یَمُنُّ عَلَیْكُمْ اَنْ هَدٰاكُمْ ـ

(برتو منت مینهند که اسلام گرفتند. بگو برمن منت منهید بلکه خداست که بر شما منت نهاده که براه راست آورده)

و ایشان گروهی از بنی زنیه بودند ـ و پیغمبر خدا آنها را فرمود شما بنو الرشده هستید گفتند ما چون
بنی محوله نخواهیم شد و این از بنی عبدالله بن غطفان کنایه بود ـ و دیگر از بنی اسد بگویند که
پیغمبر خدا به نقاده بن عبدالله فرمود ای نقاده بهر من ناقه شیرداری که هم بکار سواری آید
بایست آر ـ مگر آنکه از بچه اش بریده نباشی ـ نقاده در شتران خود بجست و نیافت تا از پسر
عمش که سنان بن ظافر نام داشت گرفته بجناب پیغمبر خدا بیاورد ـ پس پستانش بپسود
و نقاده را بخواند تا بدوشید ـ و چون اندکی شیر بماند فرمود بس کن تا آنچه بماند شیر
دیگر زود کشد ـ آنحضرت خود بنوشید ـ و اصحابش را بنوشید ـ و نقاده را پس خورده خود بنوشانید
و فرمود خدایا برکت ده این ناقه را و آنکه داد او را ـ نقاده گفت ای پیغمبر خدا و آنکه
آورد ـ فرمود آری و آنکه آورد او را ـ

سفارت ـ هم پیغمبر خدا بشر بن سفیان را که او را سحام میخواندند بسوی کعب بن
خزاعه بهر گرفتن صدقات بفرستاد ـ در این روزها در نواحی ایشان بنو تمیم فرود آمده بودند
چون خزاعه مواشی خود را بهر زکوة گرد آوردند این کار بر تمیمیان گران افتاد و انکار کردند

و برکامها دست باز بدند و تیغها بر کشیدند ـ بشر به پیغمبر خدا باز آمد ـ و آگهی داد ـ آنحضرت صلعم
فرمود کیست که بهر این قوم برخیزد ـ عیینه بن بدر آماده شد ـ و پیغمبر خدا با پنجاه سواران
عرب که از مهاجرین و انصار نبودند ویرا گسیل ساخت ایشان تمیمیان بزدند و پانزده[15]
تن مرد و زن و سی اطفال را گرفتار کردند و سوی مدینه براندند ـ پس بهر سفارش جمعی از سرداران
تمیم که از آنجمله عطارد بن حاجب ـ و زبرقان بن بدر ـ و قیس بن عاصم ـ
و قیس بن حرث ـ و نعیم بن سعد ـ و اقرع بن حابس ـ و ریاح بن حرث ـ
و عمرو بن اهتم ـ بودند ـ برخاستند ـ و هنگامیکه بلال اذان ظهر داده بود و مردمان
انتظار پیغمبر خدا میکردند ایشان بمسجد درآمدند و در شتاب افتادند ـ و بآواز بلند بخواندند ـ
یا محمد بیرون آی ـ چون پیغمبر خدا بیرون آمد و بلال اقامت گفت و فریضه ظهر ادا کرد
ایشان نزد آنحضرت صلعم فراز آمدند ـ و اقرع گفت ای محمد مرا دستوری ده که ستایشم
آب و رنگست و نکوهشم عار و ننگ ـ پیغمبر خدا فرمود دروغ گفتی ـ این پایه مر خدا
عز و جل راسلم است ـ و بیرون شد و نشست ـ و خطیب ایشان که عطارد بن حاجب
بود خطبه بگفت ـ پیغمبر خدا قیس بن شماس را فرمود تا جوابش داد ـ باز بهر شاعر خود دستوری
خواستند تا زبرقان بن بدر چیزی برخواند پس پیغمبر خدا حسان بن ثابت را
فرمود تا جوابش بداد ـ گفتند ـ بخدا خطیبش از خطیب ما بلیغ تر است و شاعرش بر شاعر ما
می چربد ـ و ایشان از نادرمندتر رستند و درباره ایشان فرود آمد ـ ان[19] الذین ینادونک
من وراء الحجرات اکثرهم لا یعقلون ـ و آنحضرت قیس بن عاصم را فرمود که این

[19] آنانکه ترا از بیرون خانها آواز میدهند ـ بیشتری از ایشان بیخردند ـ

سرور خیمه نشینان است. و گرفتاران و بندیان ایشان را باز داد و چنانکه با سفیران اینش بود ایشان را
انعامی بخشید. زنی از بنی النجار میگوید در آن روز دیدیم که سفیران انعام خود را دوازده
اوقیه و نیم اوقیه از بلال میگرفتند. و طفلی را که خوردسالترین آن جماعت بود دیدیم که پنج
اوقیه انعام یافت. و چون سفیان بن هذیل تمیمی خواست تا برسم وفود بر پیغمبر خدا
بیاید پسرش که قیس نام داشت گفت ای پدر بگذار که من هم با تو همراه آنحضرت بروم گفت
بس زود بر میگردم فی الجمله سفیان بیامد و اسلام گرفت و غلیم که پسر قیس بن نبهان
بود میگوید که سواری بر ما رسید و از وفات پیغمبر خدا آگهی داد. ما از خیمه ها بیرون شدیم
و میگفتیم پدران و مادران ما فدایت شوند ای پیغمبر خدا و من گفتم

الا لی الویل علی محمد	قد کنت فی حیاته بمقعد	و فی امان من عدو معتد
هان مرا ماتم است بر محمد	که در زندگیش فراز بن پایه داشتم	و از دشمن زیان رساننده در امان بودم

و در هنگام خلافت ابوبکر الصدیق رض قیس بن سفیان با علاء بن الحضرمی در بحرین جان داد
شاعری گفته است

فان یک قیس قد مضی لسبیله	فقد طاف قیس بالرسول وسلما
پس اگر قیس راه آخرت گرفت	روزی بود که نزد پیغمبر رسید و سلام عرضه کرد

۷۹ سفارت عبس — از بنی عبس نه تن که میسره بن مسروق و حارث بن ربیع
که کامل لقب اوست — و قنان بن دارم — و بشر بن حارث بن عباده — و هدم
بن مسعده — و سباع بن زید — و ابو الحصن بن لقمان — و عبدالله بن مالک

وفروة بن الحصین بن فضاله - با سه تن از دودمانهای مختلف بسفارت برخاستند و
پیغمبر خدا را باز خوردند و از مهاجرین اولین بودند - و آنحضرت در حق ایشان دعای خیری
کرد و فرمود مردی را بیارید که از شما عشر ستاند و شما را رایتی دهم پس طلحه بن عبید الله
در آمد و آنحضرت شان پرچمش را بسته داد و شعار جنبه ایشان "یا عشرة" فرمود - آورده اند که
قریش را کاروانی از شام می آمد - پس بنی عبس را با لشکری بفرستاد و علمی بخشید - گفتند
ای پیغمبر خدا ما نه تن هستیم پس اگر غنیمت بیابیم چگونه با هم قسمت کنیم - فرمود ما دهم شما هستم
و سرداران را رایت جماعت - رایت بزرگ قرار دادم و امام بنی عبس را راه نما باشد
و سه تن از بنی عبس آمدند و گفتند که قاریان با ما رسیدند و گفتند هر که هجرت نکند مسلمان
نیست - و ما همه متاع و مواشی داریم که مایه حیات ماست - پس اگر اسلام بی هجرت
نباشد - همه را بفروشیم و هجرت بکنیم - فرمود هرجا که باشید از خدا بترسید هیچ از
نکوکاری شما کم نخواهد شد - اگرچه در صمد و جاران باشید - باز از خالد بن سنان
پرسش فرمود - گفتند از وی بازمانده ای نماند - فرمود پیغمبری بود که قومش ضایع کرد -
و پس با اصحابش از خالد بن سنان سخن آغاز نمود -

سفارت فزاره - چون پیغمبر خدا از جنگ تبوک باز آمد - از بنی فزاره
ده و چند کسان که از آنجمله خارجه بن حصن - و حر بن قیس که خردترین ایشان بودند - به
شتران لاغر بیامدند - و گفتند ما مسلمان گشته ایم - و چون آنحضرت از چگونگی ملک
ایشان آگهی خواست - یکی از ایشان گفت تنگسالی روی نموده است که مواشی هلاک شده

و زمین خشک شده و اهل و عیال لاغر گشته - از پروردگار خود برای ما دعا بکن - پس آنحضرت
بر سر منبر بر آمد و گفت - بار خدایا زمین خود را و جانوران خود را سیراب کن - و بخشش خود بگستر
و زمین مردهٔ خود را زنده ساز - بار خدایا برما بارانی که دادرس - و بهنگام - و گوارا - و چمن - و
وسیع - بفرست - که زود آینده دیر رسنده و سودمند باشد - نه زیانگر - بار خدایا برما باران رحمت
ببار - نه باران عذاب - که خانه برانداز و فرو برنده و ناپدید ساز باشد - بار خدایا به آب بارش ما را
سیراب ساز و بر دشمنان فیروز گردان - پس چنان بارانی آمد که تا شش روز آسمان را
ندیدند - باز پیغمبر خدا بر سر منبر بر آمد و گفت بار خدایا نه برما بلکه پیرامون ما - بر کوهها و پشتها
و نشیبها و کشتها - پس ابر چنان از هم شگافت که گفتی جامه بود که از هم بدرید -

سفارت مُرّه - چون پیغمبر خدا از تبوک باز آمد - در سال ۹ سیزده تن از بنی مره
بسفارت آمدند که سردارشان حارث بن عوف بود - گفتند ای پیغمبر خدا ما از قوم تو
و خویش تو هستیم و نسب ما به لوی بن غالب میرسد - آنحضرت تبسم نمود و پرسید عزیزان
خود را کجا گذاشتید - گفتند در سلاح و [illegible] - و چون از چگونگی سرزمین ایشان آگهی
جست - گفتند چه گوییم تنگسالی افتاده است - از خدا برای ما دعا خواه - آنحضرت برای ایشان
دعای بارش کرد - و بلال را فرمود تا ده اوقیه سیم عامهٔ ایشان را بخشش کند و حارث
بن عوف را بفضیلت او - دوازده اوقیه بخشش داد - چون ایشان بملک خود باز رفتند
دانستند که همان روز که پیغمبر خدا دعا کرد باران رسیده -

سفارت ثعلبه - مردی از بنی ثعلبه میگوید که چون پیغمبر خدا در سال ۸ از

جعرانه - باز آمد با چار تن بسفارت شدیم و گفتیم از قوم ما آنانکه بدرگاه نرسیده اند - ما فرستادگان
ایشانیم - و ما و ایشان اسلام پذیرفته ایم - آنحضرت بمهمانی ما فرمان داد - و چند روز بماندیم
و چون بوداع آمدیم - بلال را فرمود که چنانکه سفیران را انعام میدهی ایشانرا هم نوازش کن -
بلال پاره هاے سیم بیاورد و هر یک را از ما پنج اوقیه بداد و گفت درینجا درم نیست و ما
بملک خود باز آمدیم -

۸۳ **سفارت محارب** - در سنه حجة الوداع ده کس از محارب که در آنها
سواء بن الحرث - و پسرش خزیمه بودند بسفارت آمده و بخانه رمله بنت الحرث فرود
شدند - و بلال ایشانرا طعام روز و شب مے آورد - و ایشان مسلمانی گرفتند و گفتند ما
برپس ماندگان خود هستیم - و هیچ کسے درین موسم از ایشان سنگدل و سخت روترے نبود - و
درینها مردے بود که پیغمبر خدا او را بشناخت او بگفت خدائے را سپاس که مرا تا بدین روز
زنده داشت که بتو ایمان آوردم - آنحضرت فرمود - هر آئینه اینهمه دلها در دست خداست و
بر روے خزیمه دست بنهاد که از آن برخش فروغے پیدا گشت و چون دیگر سفیران ایشانرا
هم انعامے فرمود و باز گشتند -

۸۴ **سفارت سعد بن بکر** - در ماه رجب سنه ۵ - سعد بن بکر - مر ضمام بن ثعلبه
را که مردے دلاور و شاعرے سخنور بود و دو گیسوے دراز داشت - بسفارت بفرستادند -
ضمام بیامد و پیش پیغمبر خدا ایستاد و بدرشتی سوال کردن گرفت که ترا که فرستاده و بکدام چیز فرستاده و آئین و
روش اسلام چیست - پیغمبر خدا همه را جواب داد و ضمام اسلام گرفت و بملک خود باز رفت - و

ترک اصنام گفت - و قوم را از اوامر و نواهی پیغمبر خبر داد - و تا شامگاه در آن آبادی یک تن از مرد و
زن نبود که مسلمان نگشت و مسجد را بنیاد افگندند و بانگ نماز در دادند -

۸۵ سفارت بنی کلاب - در سنه ۹ از بنی کلاب سیزده تن که در بینشان لبید
بن ربیعه و جبّار بن سلمی بود به نیابت آمدند - آنحضرت ایشان را در خانه رمله بنت
الحرث فرود آورد و در میان جبّار و کعب بن مالک پیوند دوستی بود - پس چون
کعب را از آمدنش آگهی رسید ایشان را مرحبا گفت و به جبّار ارمغانی آورد و تعظیمش کرد
و ایشان با کعب به نزد پیغمبر خدا رسیدند و برسم مسلمانان سلام گفتند و گزارش
کردند که ضحاک بن سفیان با کتاب خدا و حدیث تو که بدان فرمان داده بما رسید و ما را دعوت
راه یزدانی خواند پس ما فرمان خدا و پیغمبرش پذیرفتیم و او از توانگران ما زکوة میگرفت و
به بینوایان ما بخشش میکرد -

۸۶ سفارت رواس بن کلاب - ابوالفتح الرواسی گوید که مردی از ما که
عمرو بن مالک نام داشت به پیغمبر خدا آمد و اسلام گرفت و باز بسوی ما آمد و دعوت اسلام
کرد گفتند تا از بنی عقیل داد خود نستانیم چنانکه ایشان از ما تاخت و کشته اند مسلمان
نشویم و باهنگ جنگ بنی عقیل برخاستند عمرو بن مالک هم در آن بود تا آنکه به بنی
عقیل در افتادند و شتران ایشان را گرفته باز آمدند که از بنی عقیل سواری
که او را ربیع بن المنتفق خواندند در رسید و گفت -

[illegible] القرآن [illegible]	۹۵ الفتح [illegible]

(۱) [illegible]

ابو نفیع گوید پس گفتم ای گروه پیادگان اکنون شما همه این روز از دست این سواران
هستید تا گرفت۔ آن مرد عقیلی با یکی از بنی عبد رواسی که محرس نام داشت دوچار شد
و در بازویش نیزه بزد۔ که از کار بماند۔ محرس در گردن اسپ خود بیاویخت و فریاد بر داشت
که بدادم برسید ای بنی رواس۔ ربیعه پسر سید رواس سوارانند یا پیادگان
درین میان عمرو بن مالک بر ربیعه نیزه افگند و هلاکش کرد۔ پس ما سواران را براندیم و
برفتیم۔ و بنو عقیل در پس ما افتاده۔ تا آنکه بموضع تریه رسیدیم و وادی تریه در میان ما
و عقیلیان حایل گشت۔ و ایشان سوی ما نگریستند و نتوانستند رسید و باز گشتیم۔ عمرو بن مالک میگوید که پس
حیران ماندم۔ و گفتم پیش از آن مسلمان شدم و بر دست پیغمبر خدا بیعت کردم و باز مردی را
بکشتم پس دست خود را بزنجیری بسته از گردن خود بیاویختم و سوی پیغمبر خدا روانه
شدم۔ و با نحضرت این خبر رسیده و گفته بود که اگر بیاید آنچه بالای زنجیر باشد از دستش بزنم پس
دست خود را بگشودم و به پیغمبر خدا رسیدم و سلام گفتم۔ آنحضرت روی بگردانید۔ پس از
طرف راستش آمدم۔ و همچنان از من روی بگردانید۔ باز از طرف چپ آمدم۔ و همچنان اعراض
فرمود۔ باز از پیش آمدم و گفتم ای پیغمبر خدا از خدا رضا میخواهند و راضی میشود۔ پس از من
خوشنود شو۔ خدا از تو خوشنود شود۔

سفارت عقیل بن کعب

از بنی عقیل ربیع بن معویه۔ و مطرف بن
عبد الله۔ و انس بن قیس سوی پیغمبر خدا بسفارت آمدند و بیعت کردند و اسلام گرفتند
و از طرف قوم خود هم که حاضر نبودند بیعت کردند۔ پس پیغمبر خدا ایشان را جای که عقیق بنی عقیل

چون خویش را مسلمان نموده است — آنحضرت بار دیگر فرمود بگو که گواهی میدهم محمد پیغمبر خداست
گفت گواهی میدهم که محمد صریح سخن در گذشت — بار سوم آنحضرت پرسید آیا گواهی میدهی
گفت آری اکنون شهادت حق داد و اسلام گرفت — و از عقیلیان حصین المعلی — و
ذو الجوشن الضبابی نیز بیامدند و اسلام گرفتند —

سفارت جعده — از جعدیان — رقاد بن ربیع به پیغمبر رسید آنحضرت
او را زمین در فلج پاره بخشید و چیزی نوشت که با ایشان بوده است —

سفارت قشیر بن کعب — گروهی از بنی قشیر آمدند که در میان یکی
ثور بن عزره بود که اسلام گرفت و پیغمبر خدا پاره زمینی بخشید و سندش نوشته حوالت
فرمود و دیگر حیده بن معویه بود و این هر دو پیش از حجة الوداع و پس از جنگ
حنین آمده بودند — و یکی دیگر قرة بن هبیرة بن سلمه الخیر بود که اسلام گرفت و پیغمبر خدا
او را انعام عطا کرد و چادری خلعت فرمود — و بر قومش عامل صدقات ساخت — چون
قره بازگشت بگفت ع

حباها رسول الله اذ نزلت به — واملها من نایل غیر منفد

و آنگاه چون پیغمبر رسید پیغمبر او را انعام نواخت — داد او را عطیتی دست بن بخشش که کران نه پذیرد

فاضحت بروض الخضر وهی حثیثة — وقد انجحت حاجاتها من محمد

پس در باغ سبز فراآمد و او شتابنده بود — و کارهای خود را از محمد روائی یافت

علیها فتی لا یردف الذم رحله — تروک لامر العاجز المتردد

و برو جوانی است که هیچ ذمی بر او نتواند شد — و برای بیچاره و متردد افتاده فروگذارنده است

سفارت بنی البکاء — در سنه ۹ از بنی بکاء سه تن بیامدند یکی معاویه بن ثور که صد ساله بود و با خود پسرش را که بشر نام داشت هم آورده — و دیگر فجیع بن عبدالله بود و سه دیگر عبد عمرو البکائی که در گوش گرانی داشت — آنحضرت فرمود تا ایشان را بجای فرود کنند و مهمان دارند و چون باز میگشتند انعامشان داد و معاویه با پیغمبر خدا گفت من از مس کردن تو برکت میگیرم و چون پیر گشته ام و این پسرم نیز خوشنودم داشته است پس میخواهم که بر رویش دست بمالی و برکت بخشی — پس پیغمبر خدا دستش بر روی بشر بکشید و او را چند گوسپند های سرخ بخشید و در بارهٔ آنها دعای برکت و افزونی فرمود — جعد بکائی میگوید که بارها بنی البکاء را تنگسالی گرفت — گر ایشان ایمن بودند و بشر بن معاویه میگوید

وأبي الذي مسح الرسول برأسه	ودعا له بالخير والبركات
دیده ام است که پیغمبر بر سرش دست کشید	و برای او دعای خیر و برکت فرمود
أعطاه أحمد إذ أتاه أعنزا	عفرا نواجل ليس باللجبات
چون به پیغمبر آمد او را میشها بخشید	که توانا و از نسل خوب بودند و شیر کم نداشتند
يملأن رفد الحي كل عشية	ويعود ذاك الملء بالغدوات
مهمانان قبیله را هر شامگاه پر می دهند	و این پری پگاه باز می آید
بورکن من منح وبورك مانحا	وعليه مني ما حييت سلامي

این عطیه ها برکت داده شوند و هم عطا کننده را برکت باد — تا زنده ام از من بر وی درود باد

و آنحضرت فجیع را چنین نوشت - این نوشته ایست از محمد النبی ص بهر فجیع و پیروانش که چون
اسلام گیرند - و نماز بر پا کنند و زکوٰة ادا سازند - و سر بفرمان خدا و پیغمبرش نهند - و از
غنیمت خمس بدهند - و بیاوری پیغمبر و اصحابش برخیزند و خود را آشکارا مسلمان گویند - و از
مشرکان کناره جویند - در پناه خدا و پیغمبرش باشند - و آنحضرت عبد عمر را که در گوش گرانی داشت
به عبد الرحمن نامی فرمود و آبش را که ذی القصه میخواندند بنامش نوشت و باز
عبد الرحمن از سایه نشینان مسجد یعنی از اصحاب صفه گشت -

سفارت کنانه - در هنگامیکه پیغمبر خدا ص بسیج تبوک داشت و سامانش میفرمود -
واثله بن اسقع اللیثی بیامد و با پیغمبر خدا نماز صبح بخواند - آنحضرت ص پرسید کیستی و بچه کار آمده
واثله از نسب خود باز گفت - و گفت من از پی آن آمده ام که بر خدا و پیغمبرش ایمان بیارم
و از فرموده و نکوهیده هرچه باشد بهر دو بیعت کنم آنحضرت ص به بیعت گرفت - و واثله
بعزیزان خود باز آمد و ایشان را از ان واقعه خبر داد - پدرش گفت اکنون با تو هرگز سخن نکنم مگر خواهرش
چون گفتارش را بشنید - اسلام گرفت و بهر واثله سامان سفر ساز داد تا بسوی پیغمبر خدا
آید اکنون که آنحضرت به تبوک رفته بود گفت هر که مرا با آنحضرت ص برد بهره من از آنش
باشد کعب بن عجره او را سوار کرد تا واثله به پیغمبر خدا رسید و با آنحضرت در جنگ تبوک
بود و پیغمبر ص او را با خالد بن ولید بسوی اکیدر بفرستاد و در آنجا غنیمت یافت
پس بهره خود را بسوی کعب بن عجره آورده پیشش نهاد و کعب نپذیرفت - و گفت
این را از جهت آن نگرفتم تا بهر خدا در آنجا رسانده بودم - و از بنی عبد بن عدی - سفارتی

بیامد که وران حرث بن اهبان - و عویمر بن اخرم - و حبیب - و ربیعه - پسران
مله - و دیگر مردان دو دانش بودند - ایشان گفتند ای محمد ما از اهل حرم و ساکنانش و گرامی
ترین باشندگان آنجا هستیم و با تو بر سر جنگ نیستیم - و گر بجنگ کسے بر نخیزی با تو بکوشیم
مگر با قریش در نیفتیم و ترا و قومت را دوست میداریم پس اگر تو کسے را از ما بکشی همین خونبهایش
بدهی و اگر از اصحاب تو کسے را بکشیم ما هم خونبهایش بدهیم - آنحضرت اینهمه پذیرفت و سپس
ایشان هم مسلمانی گرفتند -

سفارت اشجع - در سال جنگ خندق - ۵ھ - از بنی اشجع که سالارشان
مسعود بن رحیله بود بیامدند - و بدره سلع فرود شدند - پیغمبر خدا سوے ایشان برفت
و فرمان داد که بهر ایشان انبان خرما بیارند - و اشجعیان گفتند ای محمد هیچ یک را از قوم
خود ندانیم که در همسایگی همچو ما با تو نزدیکی داشته باشد و ما کمتر بیش نیستیم - و از جنگ تو
و قوم تو تنگ آمدیم پس آشتی میخواهیم - آنحضرت با ایشان صلح فرمود - و گویند
اشجع هنگامے آمدند که پیغمبر خدا از جنگ بنی قریظه - فارغ گشته بود و ایشان هفتصد
بودند پس از صلح ایشان مسلمانی گرفتند -

سفارت باهله - پس از فتح مکه مطرف بن الکاهن باهلی از طرف قوم
خود بسفارت آمد و مسلمان شد و بهر قوم خود پناه گرفت - آنحضرت بهر او نامه نوشت که در وی
از احکام زکوة آگهی بخشید - سپس نهشل بن مالک وائلی که از باهله بود بسفارت قوم خود
بیامد و اسلام گرفت - و آنحضرت بهر وے و مسلمانان قومش نامه نوشت که در وی از احکام

اسلام آگهی بخشید. و عثمان بن عفان نوشته بود.

سفارت بنی سلیم. مردی از بنی سلیم که او را قیس بن نسیبه می‌نامیدند
با آنحضرت آمد و گفتار آنجناب بشنید. و از بسیاری چیزها پرسید. آنحضرت یک یک را پاسخ
داد و همه را یاد گرفت و چون پیغمبر خدا وی را به اسلام بخواند بپذیرفت و چون به قوم خود
بازگشت گفت ترجمهٔ رومیان و زمزمهٔ فارسیان و اشعار عرب و گفتار کاهنان و سخنان
بلند داران حمیر همه را شنیده‌ام مگر هیچ از این حرفها سخنهای محمد نماند باید که
هرچه بگویم بپذیرید و از پیغمبر خدا بهرهٔ خود را بردارید. پس چون سال فتح آمد از
بنی سلیم هفتصد مردان و گویند هزار تن بیرون آمدند و با پیغمبر خدا در مقام قدید پیوستند
و در ایشان عباس بن مرداس و انس بن عباس بن رعل و راشد بن عبد ربه
بودند و همه اسلام گرفته بودند گفتند ما را در مقدمة الجیش خود بگردان و درفش سرخ ما ببین
و شعار ما مقدم بگیر. آنحضرت همچنان کرد و ایشان در جنگهای فتح و طائف
و حنین بودند. و آنحضرت راشد بن عبد ربه را زمین رهاط بداد و در وی چشمه بود
که او را عین الرسول می‌خواندند. و بنی سلیم را صنمی بود و راشد سادنش بود
تا روزی روباهی را دید که بر سر آن بت بشاشید. چون این بدید بگفت

ارب یبول الثعلبان برأسه	لقد ذل من بالت علیه الثعالب
هرکه بر دو سر گوشها ایشان شاشند خدا نبود	همانا خوار است آنکه بر گوشها بر وی شاشند

این بگفت و بت را بشکست و به پیغمبر خدا رسید. آنحضرت پرسید چه نام داری

گفت غاوی بن عبدالعزی - فرمود تو راشد بن عبد ربه هستی - راشد اسلام گرفت و درست کیش گردید - و با آنحضرت در جنگ فتح بود و پیغمبر صلعم فرمود بهترین قریه‌ها عرب - خیبر است و بهترین بنی سلیم - راشد است و او را بسالاری قومش علم بخشید و از بنی سلیم مردی بود که قدر بن عمار نام داشت و از دودمان شعر پیشه بود در مدینه با آنحضرت باز خورد و اسلام گرفت و پیمان بست که از قوم خود هزار تن سواران بیارم و بگفت ؏

شددت یمینی اذ اتیت محمدا	بخیر ید شدت بحجزة مئزر

چون نزد محمد آمدم دست راست خود بسته دادم که بهترین آن دستها بود که گره ازار بسته

وذاک امرؤ قاسمته نصف دینه	واعطیته الف امرئ غیر اعسر

و این مردیست که با او نیمه کیش خود مقاسمت کردم ـــ و او را هزار مردان کارسته عطا کردم

و بقوم خود باز آمد - و ایشان را آگهی داد و با نهصد مردان بیرون آمد - و یکصد را بجا بگذاشت و در بر راه ایلش فرا آمد - پس بهر سه کس که از قومش بودند وصیت کرد یکی عباس بن مرداس بود و دیگر جبار بن الحکم که بفرار شریدی نام آور بود و سه دیگر اخنس بن یزید و هر یک را بر صد سواران سالار گردانید - و گفت با آن مرد خود را برسانید و همه یکدیگر هم بمانده است بجاسه آرید - این گفت و جان داد - ایشان براندند تا پیغمبر خدا رسیدند پرسید کجاست آن مرد که در ستیزه باد زبان شیوا را جاسه درست داشت - گفتند خدایش بخواند و او را جابه کرد - و از حالش آگهی دادند فرمود

از ہزار سواران کہ عہد بستہ بود آن یکصد کجا ہستند۔ گفتند یکصد را بر جا بماند ہم تا اگر دشمنے روے نماید فقش را بتوانند۔ فرمود درین حال شمارا چنین کارے پیش نباید کوتاہی سخن آنہا را نیز بخوانند تا در موضع ہدہ۔ یکصد سواران بسرداری منقع بن مالک فراز آمدند۔ چون سرپدیان بانگ و شیہ اسپان شنیدند۔ گفتند اے پیغمبر خدا بر ما رسیدند۔ فرمود یاران شما ہستند۔ دشمنان نیستند۔ اینہا سلیم بن منصور اند کہ بیامدہ اند۔ و بنو سلیم با پیغمبر خدا در جنگ فتح و حنین بودند۔ و عباس بن مرداس دربارۂ منقع چنین گفتہ است ؎

القائد المائۃ التی وفی بہا   تسع المئین فتم الف اقرع

سرخیل صد سواران کہ آنہا شمار نہصد تمام گشت   پس شمار یک ہزار کامل گردید

سفارت بلال بن عامر۔ از بنی ہلال جمعے بآنحضرت رسیدند۔ یکے ازان عبد عوف بود۔ پیغمبر خدا از نامش پرسید۔ گفت عبد عوف۔ فرمود تو عبد اللہ ہستی۔ و او اسلام گرفت۔ و از فرزندانش یکے چنین مے گوید ؎

جدی الذی اختارت ہوازن کلہا   الی النبی عبد عوف وافدا

عبد عوف کہ ہمہ قبیلۂ ہوازن۔ او را بسفارت پیغمبر برگزیدند۔ جد من بودہ است

و یکے قبیصۃ المخارق بود کہ گفت اے پیغمبر خدا بر من از قوم من باریست گران خواہم کہ یاری من بکنی۔ فرمود چون زکوٰۃ بیاید کامست روا مے باید۔ و یکے ازان زیاد بن عبد اللہ بود کہ در مدینہ بر خانہ میمونہ بنت الحرث کہ عیال پیغمبر خدا

دنبالهٔ زیاد بود فرود آمد - چون آنحضرت بخانه درآمد - دید زیاد که در آن هنگام نوجوان بود چشمش افتاد
خشمگین آمده بازمیگشت - میمونه دریافت و گفت ای پیغمبر خدا این پسر خواهر منست - پس آنحضرت
بازآمد و نشست - پس با زیاد بمسجد بیرون شد و نماز گزارد و در حق زیاد دعا فرمود
و دست مبارک بر سرش نهاد و بر چهره اش تا بینی فرو کشید - بنو هلال میگفتند که
پس از آن همیشه در روی زیاد فره و خجستگی پدید بود - شاعری در مدح علی بن زیاد
گفته است ؎

یا ابن الذی مسح النبی براسه	ودعا له بالخیر عند المسجد
ای پسر آنکه پیغمبر بر سرش دست نهاد	و برای او در مسجد دعای خیر فرمود
اعنی زیادا لا ارید سواءه	من غائر او متهم او منجد
یعنی زیاد که جز او دیگری مراد ندارم	از آنان که در زمین نشیب یا تهامه یا نجد فرود آیند
مازال ذاک النور فی عرنینه	حتی تبوا بیته فی الملحد
این فروغ پیوسته در بینی او بود	تا آنکه در گور جای خویش گرفت

سفارت عامر بن صعصعه - از عامریان - عامر بن طفیل

و اربد بن ربیعه - بآنحضرت رسیدند - عامر گفت اگر مسلمان شوم چه پایم -
آنحضرت فرمود آنچه مسلمانان را و بر مسلمانان است - هم ترا و بر تو باشد - گفت پس از خود مرا
فرمانروائی ندهی - فرمود این نه ترا و نه قوم تراست - گفت اینهم نکنی که مرا بر چادرنشینان فرمانروا
سازی - و تو خود سرور شهریان باشی - فرمود اینهم نشود - گفت پس چون مرد سوار هستی -

عنانِ خیل بدست پسرم گفت اگر این خود در دست من نیست که با لشکرے پر از سواران
و پیادگان ترا فرو گیرم - این بگفت و با رفیقِ خود باز رفت - پیغمبر خدا گفت بار خدایا بدِ اینها از
من دور دار - بار خدایا بنی عامر را راه راست بنما و اسلام را از عامر (بن طفیل)
بے نیاز گردان - پس خدائے تعالی بر عامر که بجنبیدش بود بیماری فرستاد که زبانش
چون پستانِ گوسپند فرو آویخت - و سوئے خانهٔ زنے که از بنی سلول بود برفت
و گفت - ننگ بیماریِ شتران بردن و در خانهٔ زنے سلولی مردن - و برادر اربد
خدا تعالی صاعقه فرستاد که دود از نهادش برآورد چنانکه لبید بن ربیعه مرثیه اش
گفته است - و درین سفیران یکے عبد الله بن الشخیر بود که گفت اے پیغمبر خدا
تو خداوند و ولی نعمت ما هستی - آنحضرت فرمود خداوند خدا تعالی است - نباید در
فریب پادشاهے بیفتید - و چون علقمه بن علاثه - و هوذه بن خالد با پسرش
بیامدند عمرؓ در پهلوے پیغمبر خدا نشسته بود - پس آنحضرت فرمود تا عمر - بهر علقمه
جائے خالی کرد و علقمه در پهلویش بنشست - چون آنحضرت از احکامِ اسلام آگهی داد
و چیزے از قرآن بخواند علقمه گفت اے محمدؐ همانا پروردگارِ تو کریم است و من بتو
ایمان آوردم و بر دستِ عکرمه بن حفصه بیعت کردم و هوذه و پسرش و برادرزاده اش
نیز اسلام گرفتند - و هوذه بر دستِ عکرمه بیعت کرد - جحیفه السوائی میگفت که
چون وفد بنی عامر بیامد من با ایشان بودم و به پیغمبر خدا در خیمهٔ سرخے که بر گذر سیل
زده بودند - باز خوردیم و سلام کردیم پرسید شما چه کسانید - گفتیم ما بنو عامر بن صعصعه

هستیم. فرمود خوش آمدید شما از من و من از شما هستیم. و هنگام ظهر فراز آمد. پس بلال بهر
بانگ نماز برخاست و بر پاے خود میگردید و چون ازان بپرداخت کوزهٔ آبی بیاورد تا
آنحضرت صلعم وضو کرد و از آب هرچه باقی ماند بایصد جهت خواستیم هم ازان آب وضو
سازیم. و بلال اقامت گفت و آنحضرت با ما دو رکعت نماز بگذارد و چون هنگام عصر
رسید باز بلال بهر اذان برخاست و بر پاے خود گردش میکرد و آنحضرت همچنان با ما دو رکعت ادا کرد.

سفارت ثقیف — آورده اند که عروه بن مسعود. و غیلان بن سلمه در محاصره
طائف نبودند. و در مقام جرش فن فلاخن و سنگ انداز و دبابه می آموختند.
و چون پیغمبر خدا از طائف باز می آمد. فلاخن و سنگ انداز و دبابه را برپاے
کردند. و با آهنگ پرخاش برخاستند. مگر خدا تعالی دل عروه را بگردانید و خواهش اسلام
در وے افگند تا سوے پیغمبر خدا آمد و اسلام گرفت و دستوری خواست تا بسوے قوم خود
باز رود و ایشانرا سوے اسلام بخواند. آنحضرت فرمود با تو بجنگ برخیزند. گفت مرا
از فرزندان خود عزیزتر دارند. و چون سه بار پرسید آنحضرت فرمود اگر رفتن خواهی
برو. عروه روانه شد تا پس از پنج روز هنگام شام بطائف رسید و بمنزل خود در آمد.
مردمان بدیدارش آمدند و بشعار مشرکان آدابش گفتند. عروه گفت بآئین مسلمانان
سلام گوئید و ایشانرا سوے اسلام بخواند. پس از بیداد برخاستند و بهر کشتنش پاسے
زدند. چون سپیده صبح دمید عروه بر بام خود برآمد و بانگ نماز در داد. از میان گروه
ثقیفیان تیرے آمد و بر وے رسید از بنی مالک که او در این حرکت نام بر داشت.

عبد عوف - و نمیر بن خرشه بودند و گویند هفتاد تن بودند. مغیرة بن شعبه گوید من
با سیزده سوار از مسلمانان در مقام حرض بودم که ناگرفت عمرو بن العاص بمن پیوست و
خبر جست چون نگاهم بر ایشان افتاد شتابیده و دویدم تا مژده آمدنشان به پیغمبر خدا برسانم
در خورد راه به ابوبکر صدیق رض باز خوردم و سرگذشت باز نمودم ابوبکر رض گفت بخدایت سوگند
که این نوید با آنحضرت پیش از من نرسانی - و بیامد و به پیغمبر خدا آگهی داد - پس هر که از احلاف
مغیرة بن شعبه بودند بر وی فرود آمدند - و آنچه از بنی مالک بودند - آنحضرت
بهر ایشان در مسجد خیمه بزد و آنحضرت هر شب پس از نماز عشا بر ایشان بایستادی و
تا دیر سخن زدی که پایش بستوه آمدی و از قریش شکوه ها کردی و جنگهائیکه با ایشان
روی داده یاد فرمودی - پس قضیتی که در میان ثقیف برپا بود فیصل داد و ایشانرا
قرآن آموخت - و عمرو بن ابی العاص را سر ایشان گردانید - و ثقیف (از بیم شورش عوام)
نمیخواستند که لات و عزی را بدست خود بشکنند و پوزش نمودند و آنحضرت بپذیرفت
مغیرة گوید که من آنکس بودم که این بتان را بشکستم و پس همه ثقیف اسلام گرفتند - و چنان
استوار برآمدند که هیچ تن را از عرب با آنچنان درستی ایمان و کمال عیار با خدا و کتابش نیافتم

سفارتهای ربیعه

سفارت عبد القیس - در سال فتح پیغمبر خدا بسوی مردمان بحرین نگاشت
که از ایشان بیست تن بیایند پس بهانه ندرو مردان با عبدالله اشج که سالار ایشان بود و

شتر زین حیان که خواهرزاده اشج بود و چار رود بر خاستند و بشام هنگام رسیدند
دیروز سپیده دم آنحضرت در افق نگاه کرده بود و فرموده که همه آینه از طرف مشرق
قومی بیاید که بنا خواست اسلام را گرفته باشند و از دوری راه شتران شان بلاغری
رسیده اند و توشها سپری گشته ولی روانش نشاط فی باشد خدایا عبد القیس را
بیامرز که بهر آن سبب آمده که با اسلامی بخواهند همانا ایشان بهترین اهل مشرق هستند پس چون نزدیک
رسیدند اصحاب گفتند ای پیغمبر خدا سفیران عبد القیس آمده اند فرمود مرحبا بهم عبد القیس چه خوب
قومی است و ایشان در جامهای خود با آنحضرت رسیدند بازو بوسیدند و سلام کردند آنحضرت پرسید
عبد الله اشج کیست اشج که مردی ناخوش روی بود گفت منم ای پیغمبر خدا پیغمبر سوی وی نگاه کرد
فرمود همانا از چرم مردم مشک نمیسازند از مردم دو چیز در پیش از زبان و دل باشد که به کار آید دو
خصلت است در تو که خدای تعالی را پسند آید عبد الله گفت آن چه باشد فرمود آن دو خوی حلم و درنگ است
گفت این چیزهای نو زاییده است یا با من آفریده اند فرمود بلی با تو آفریده اند
و چار رود را سوی اسلام بخواند تا مسلمان شدند و درست کیش گردیدند و ایشان را در خانه
رمله بنت الحرث فرود آورد و تا ده روز مهمان داشت و عبد الله اشج در این میان
از پیغمبر خدا فقه و قرآن می آموخت چون پدرود شدند هر یک را بخشش بسیار داد
و عبد الله را که فضیلتها داشت دوازده و نیم اوقیه بخشید و برد [illegible]
ها پوشش بخشید

سفارت بکر بن وایل - چون سفارت بکر بن وایل بیامد یکی از ایشان با آنحضرت

گفت قُسّ بن ساعده ایادی - فرمود او از شما نیست قُسّ مردی از ایاد بود
که در هنگام جاهلیت خود را آئین حنیفی برآورده و بازار عکاظ میآمد - و در میان انجمن
بودند و بگفتار یکی از وی یاد گرفته بود با مردمان سخن میزد - و درین سفارت بشیر
بن الخصاصیة - و عبد الله بن مرثد - و حسان بن حوط - بودند و از فرزندان
حسان یکی گفته است ؎

انا ابن حسان بن حوط وابی		رسول بکر کلها الی النبی

من پسر حسان بن حوط هستم و پدرم از جانب بکر بسوی پیغمبر سفیر بود

و با ایشان عبد الله بن اسود - هم آمده بود که در یمامه جا داشت و هر چه مال و متاع و رخت از آنجا
بود بفروخت و بهجرت برخاست و پیش آنحضرت انبانی پر از خرما بیاورد و آنحضرت
بهر او دعای برکت فرمود -

سفارت بنی تغلب - از تغلبیان شانزده تن از مسلمانان و نصرانیان
که صلیبهای زرین آویخته بودند بیامدند و بخانهٔ رمله بنت الحارث فرود شدند - آنحضرت
مسلمانان را انعام مطوق بخشید و با نصرانیان صلح فرمود بدینگونه و چنانکه هستند بمانند مگر فرزندان
خود را بنصرانیت اصطباغ ندهند و هر که از ایشان اسلام پذیرفته بود آنها را با انعام نواخت -

سفارت حنیفه - از بنی حنیفه ده و چند مردمان که در آنان رجال بن عنفوه -
و طلق بن علی - و حمران بن جابر - و علی بن سنان - و اقعس بن مسلمه - و زید بن عبد عمرو
و مسیلمة بن حبیب بودند و سالار ایشان که سلمی بن حنظله بود - آنحضرت [illegible]

وبخانهٔ رمله بنت الحارث فرود شدند و مهمان گشتند - ایشان از خورد و آشام در چاشت
و شام مے آوردند گاہے نان و گوشت - گاہے نان و شیر - و روزے نان و روغن
و بارے خرما - که در پیش ایشان مے پراگندند - ایشان بآنحضرت در مسجد باز خوردند -
و سلام کردند و شهادت حق بدادند و گاه گاه بدیدار آنحضرت بشدند و مسیلمه را نگهبانی
رخت میگذاشتند و با خود مے آوردند - و رحّال عنفوه از ابی بن کعب قرآن
مے آموخت - و چون هیچ خان و مان خود کردند پیغمبر از ایشان هر یک را پنج اوقیه
انعام فرمود - گفتند اے پیغمبر خدا یکتن از ما نیامده است و نگهبانی شتران و رخت ما
میکند - پیغمبر برائے او نیز از ایشان بهره بداد - و فرمود چون نگهبان رخت و راحلهٔ شما
است از شما بدتر نیست - چون مسیلمه این سخن آنحضرت را شنید گفت دانسته است
که پس از وے کار فرمان بدستم افتد - و ایشان را آنحضرت آفتابه بداد که در و پس ماندهٔ
وضوے او بود و فرمود چون بشهر خود رسید کلیساے خود را باید که بشکنید و این آب را
در آنجا بپاشید - و بهر آنجا مسجدے بسازید - چون رسیدند همچنان کردند - و آن آفتابه
بدست اقعس بن مسلمه آمد - و طلق بن علی - موذن شد - چون اذان در داد و راهب
آن را بشنید گفت به راست است و براه راست میخواند - این بگفت و دیگر سخنے و دیگر
نیاورد - و مسیلمه بدعوی پیغمبر خدا برخاست - و رحّال بن عنفوه گواهی بداد که پیغمبر او را
در کار خود انباز گردانیده است - پس مردمان بفتنه اش افتادند -

سفارت شیبان - آورده اند که مردے بود حبیب بن ابهر نام و در آغاز اسلام

هر دو دختران بگذاشت برادرش اثوب بن ازهر - آنهم دختران را از زنش که قیله نام
داشت بگرفت - قیله پس از آن شد که با صحابه خود را بآنحضرت برساند - دختر کلان دخترانش
که پیراهنی در تن داشت - و نامش حدیباء بود دیگری است که من هم با تو بروم هر دو پنهانی
برخاستند و بر جمازه نشستند و براندند - هم درین میان که جمازه قدم میزد و خرگوشی
بر جست - حدیباء گفت بخدا که حادثه ایست - خدا درین کار پاشنانت را از پاشسته
اثوب بن ازهر دارد - پس روباهی فراز آمد حدیباء او را نامی نهاد - اما راوی این
روایت یعنی عبدالله بن حسان را از یاد رفت و در حقش همان سخن گفت که دربارهٔ خرگوش
گفته بود - و هم درین میان که جمازه میرفت ناگهان بنشست و لرزه بر اندامش
افتاد حدیباء گفت به امانت سوگند که اثوب بر سر تست - قیله گفت حرکت او
چه چاره سازم - گفت جامهای خود و رخت کبیر جمازه ازین روی بآن روی
برگردان - و خود هم از پشت بروی برگرد - پس حدیباء خودش هم پیراهن از تن کشید
و دراز گوش بپوشید - و از پشت بر روی بگشت - چون قیله بگفته اش کار بست
جمازه جنبش آمد و برخاست و آب انداخت - قیله گفت اکنون شما هما را با خود بگیر او
همچنان کرد - قیله میگوید آهسته آهسته میرفتیم که ناگهان اثوب از عقب با دوان آمد
نزدیک از یا آبادی بزرگی بود و من او را دیده بودم - چون شترها را بر پا داشته بود
و او سوی خانه درمیانه قدم پیش نهاد - بخانه درآمدم - اثوب با کمر [illegible]
که [illegible] گفته [illegible] - دختر برادر [illegible]

واثوب آنرا بر دوش خود نهاد و رفت - و حدیبا از حالش نسبت بخویشان آگاه
بود پس خود را بخواهر خود که با یکی از بنی شیبان بسته بود - رسانیدم - و میخواستم که
همراه کسی پیش پیغمبر خدا بروم - شبی با او بودم و او میدانست که بخواب اندرم - ناگهان
شوهرش از در فسانه گویان بیامد - باخواهرم گفت بجانت سوگند که همرقبیله رفیقی با صفا
یافته ام - پرسید کیست - گفت - حریث بن حسان شیبانی که همگام وی بسفارت
بکر بن وایل سوی آنحضرت میرود و میر من باد او بر جستم و بر شتر خود سوار گشتم -
و باندک زمانی حریث را دریافتم و دستوری همراهی خواستم - او بکشاده روئی
بپذیرفت تا همره وی به پیغمبر خدا برسیدیم - هنگامیکه نماز صبح با جمعی ایستاده بود - و
صبح بدمیده و ستارگان همچنان یک دو یک نمایان مانده - و از اثر شب مردمان
باز شناخته نمیشدند - من چون تازه مسلمان بودم در صف مردان جا گرفتم مردیکه
در پهلویش ایستادم پرسید مردی یا زن - گفتم من زنی هستم - گفت - همانا
میخواستی مرا در فتنه افگنی - ترا بایستی که در صف زنان بایست ایستاد - چون نظر
کردم پیش چهرها صفی از زنان بر پا بود - که نگاهم بر و نفتاده در آنها بماندم - چون
آفتاب برآمد فرا ترک شدم - و هرگاه مردی را با روی روشن و جامه زیبا میدیدم
نگاه بر میکردم تا آنحضرت را ببینم - در بین میان مردی بیامد و گفت - السلام علیک
یا رسول الله - پیغمبر خدا در جوابش فرمود - و علیک السلام و رحمة الله و برکاته - و
آنحضرت دو جامه کهنه که زعفرانی و رنگش پریده بود بر سینه بسته بود - و شاخ خرمای

که دو برگ سرش را گذاشته — همه برگهایش را کنده بودند — در دست گرفته — و پیره و پایش
نشسته بود — من چون پیغمبر خدا را بدین فروتنی نشسته نزد خود یافتم — از هیبت
لرزه بر تنم افتاد — یکی از همنشینان آنحضرت گفت — ای پیغمبر خدا این زن بیچاره
همی لرزد — مرا که پس پشت آنحضرت بودم — پس آنگاه نگاه بمن افگند — فرمود — ای
بیچاره زن هیچ مترس و آرام گیر — چون این بفرمود آنهمه هراس از دلم برفت — درمیان
رفیق راه من بیامد و بیعت اسلام از طرف قوم خود کرد — پس گفت ای پیغمبر خدا
بهر زمین دهنا که درمیان ما و بنی تمیم است فرمانی بنویس — که از تمیمیان هر آنکه
راه گیر یا پناه گیر باشند بر طرفین ما نیایند در زمین دهنا — پس فرمود آنحضرت
با یکی خردسال گفت — ای طفل این مرد را بهر زمین دهنا — اینچنین بنویس — مرا که خاک
دهنا زاد و بوم بود — چون دیدم که فرمان چنین میرود از بینایی خود داری مشکل افتاد
گفتم ای پیغمبر خدا این مرد بهر زمین بعدل خواستگار نگشته است — همانا این موضع
دهنا — کنام شتران و چراگاه گوسپندان است و زن و فرزند تمیم برطرف آن هستند
پس آنحضرت فرمود باش — ای طفل این زن بیچاره راست میگوید — مسلمان با مسلمان
برادر است — هر دو را آب و درخت بسنده باشد — و در برابر دشمن یاری همدگر کنند — چون
آن مرد دید که سخنم سنگ راهش گردید — هر دو دست خود بهم زد و گفت — حدیث من و تو
چنان است که در مثل — می گویند — گوسپند مرگ خود را بسم خود میبرد — گفتم بلی — همانا
در تیره شبهای تاری و در بیهودان بسیار بخشش و با رفیقان همه و پاکیزگان بوده — مگر چون با آنحضرت

رسیدے و حاجتے خود بخواستے. بزن خرده مگیر. اگر من هم حاجت خود پیش کنم. گفت ای
پدر مرده ترا به دنیا چه حاجت تواند بود. گفتم گناه سنت ترا بهر زن خود نخواستی. گفت
چون مرا پیش پیغمبر خدا چنین بستائی من هم پیش آنحضرت گواهی دهم که تا زنده باشم برادر
تو باشم. گفتم چون آغازش کردم بازش هم گویم. پس پیغمبر خدا فرمود. که این زن پسرے
نمی دارد که بها نابندگشائے دلبند گفتار بودے. من از این سخن گریه آغاز نهادم. و گفتم
سخن چنین پسرے داشتم. و در جنگ زیده با تو بود و چون بخیبر رفت تا بهر بلد غله بیاورد
تپ خیبرش در گرفت. خویش مرد و خواهرانش را با من بگذاشت. آنحضرت گفت سخن آنکه
جانم در دست اوست که اگر رستخیز چاره نبودے فرمودے تا بکیفر این سخن ترا بریخ
برزمین کشان مے بردند. چون یکے در میهمان با عهد من خود بسر برد و پس از چندے آنکه
بر عهدش سقفے بیش از دو داروے آنرا بگرفت چرا ناشکیبا مے شود. و باز بعهدش. و پس
فرمود خدایا هر چه بگفتے فراموشم گردان. و آنچه بگذاشتی بار دیگر ببخش. سخن آنکه
جان محمد در دست اوست که یکے از شما چون بگرید. عهدش را هم گریه نماید. پس اے
بندگان تست برادران خود را بریخ میفگنید. و در اوے سرخ این چنین بنوشت. بر
دختران قبیله کسے ستم نکند و بهر کاے ایشان را اکراه نکند. و بر هر مسلمان یاری شان ناگزیر
است. هر آنچه نکوئی بکنند و زنهار بد نکنند. و از عهد الله بن عبید الله که هم از کسبه بلعنبر بود
حکایت میکنند که گفت با آهنگ ... تا پیغمبر خدا بیرون آوردم و با آنحضرت رسیدم
در روزگار رے در آنجا بماندم که آنحضرت مرا بشناخت. و چون خواستم تا باز گردم برخود

افسوس کردم و گفتم سخنی از اینجا نروم تا از آموزگاری پیغمبر چند از دانش خود چیزی سخنی فرا گیرم
پس پیش آنحضرت بر رفتم و بایستادم و گفتم ای پیغمبر خدا چه فرمان میدهی تا کار بندم
فرمود با همه ها آنچه پسندیده است بکن و هرچه ناپسندیده است از آن بپرهیز۔ پس باز آمدم
و نزد همراهان خود رسیدم۔ و دیگر با آنحضرت رفتم و چون آنجا بنزدیک آن ایستادم
و گفتم ای پیغمبر خدا بازگو تا بکنم فرمود آنچه را پسندیده است بکن و هرچه ناپسندیده است از آن بپرهیز و بنگر
هر آنچه را بدانی که اگر در پس تو گویند خوشت نیاید همان را بکن و هرچه دانی که شنیدنش بهر خود
ناپسندی از آن دور باش۔

سفارتهای اهل یمن

سفارت بنی طے۔ از قبیلۂ طے پانزده تن بیرون آمدند و زید الخیل
بن مهلهل که مهتر ایشان بود از بنی نبهان بود سرور ایشان گردید۔ و دیگر کسان از بنی نبهان
و زر بن جابر۔ و از جرم طے قبیصه بن الاسود۔ و از بنی معن مالک بن عبد الله
و از بنی قعین بن خلیف بودند۔ و از بنی بولان همراه بود و ایشان
در مدینه شتران را نزدیک مسجد خوابانیدند۔ و چون بمسجد رفتند شتران خود را ببستند و
پیغمبر خدا که اندرون مسجد بود باز خوردند۔ آنجناب اسلام عرض فرمود و ایشان بپذیرفتند
و هر یکی را پنج اوقیه سیم۔ و زید الخیل را دوازده و نیم اوقیه بخشش کرد۔ و فرمود از عرب
هر کسی را که شنیدم چون دیدم کمتر از آن یافتم مگر زید الخیل که همه را اوصافی که ازان بیش
رسانده که در وی شد۔ و نام زید الخیر نام آورش کرد۔ و زمین فید و ارضین او را

بخشید و درین باره فرمانی بنوشت - چون زید الخیر با مردان خود باز میگشت
در نورد راه بجائیکه فرده نام دارد اجلش فرا آمد - چون زنش از مرگش آگهی یافت
نامه نبشته را که زید از پیغمبر خدا یافته بود بدرید - و پیغمبر خدا علی بن ابی طالب را
سوی فلس که طائیان را صنمی بود بفرستاد تا صنم را بشکند و صنم پرستاران را تاراج
کند علی بن ابی طالب با دو صد سواران بر قبیان آل حاتم بزد - و دختر حاتم را گرفتار
کردند - و با اسیران بنی طی پیش پیغمبر حاضر آوردند - در روایتی دیگر است که آنکه
بر آل حاتم تاراج زد و دخترش را گرفتار آورد خالد بن الولید بود - عدی پسر حاتم
که کیش نصاری داشت و در قوم خود پادشاه بود و مرباع میگرفت بشام گریخت -
باجمله بندیان را بآنحضرت آوردند - و دختر حاتم را در صفه بستی که بدروازه مسجد بود فرود
کردند - چون پیغمبر خدا در آنجا رسید - دختر حاتم که زنی خوبرو و چیره اندام بود - برخاست
و گفت - پدرم بمرد و گذارشگرم دور ماند - بمن منت بنه - خدا بر تو منت بنهد - فرمود
گذارشگرت کیست - گفت عدی پسر حاتم - فرمود آنکه از خدا و پیغمبرش بگریخت - دختر
حاتم میگوید که آنحضرت مرا جامه بخشید و نواخت - و با قومی که از قضاعه بود - و از
سوی شام آمده مرا سوار ساخته پدرود کرد - تا آنکه در ملک شام به عدی برسیدم - و
گفتم ای نامهربان و بی آزرم - زن و فرزندانت را ببردی و یادگار پدرت را بگذاشتی
و پس از چندی گفتم چنانکه میدانم ترا پیش پیغمبر خدا باید رفتن - عدی بیرون شد و با آنحضرت
در مسجد برخورد و سلام کرد - پرسید چه کسی - گفت من عدی پسر حاتم هستم -

پیغمبر خدا او را تا خانۂ خود برد و شادیچہ کہ پوست خرما آگندہ بود بیفگند تا بروے نشیند و خود بر زمین نشست۔ و اسلام عرض کرد۔ عدی بپذیرفت و آنحضرت او را بر قومش عامل ساخت۔ و از طائیان عمر بن مسبح کہ امرؤ القیس دربارہ اش گفتہ است ؎

ربّ رام من بنی ثعل ؎	مخرج کفیہ من سترہ	
از بنی ثعل بسیار تیر افگنان ہستند کہ دو دست خود را از پردہ برون آرند		

بزمانیکہ عمرش یکصد و پنجاہ سال رسیدہ بود با آنحضرت آمد و از احکام شکار پرسید فرمود ہر چہ تیرت بیفگند بخور۔ و آنچہ بگریخت بہل۔

سفارت تجیب۔ در سنہ ۹ سیزدہ تن از تجیب بازکات مالہاے خود بیاوردند پیغمبر خدا از دیدار شان شاد گردید و خیر مقدم گفت و بعزت فرود آورد۔ و بلال را فرمود تا بہر ایشان خورشہاے نیکو سازد۔ و بیش از آنچہ رسم بود ایشانرا بخشش داد و پرسید از شما کسے ماندہ است۔ گفتند پسرے است کہ بنگہبانی ہیونان خود او را بگذاشتہ ایم و او خُردترین ماست۔ فرمود او را ہم بفرستید۔ چون آن پسر بیامد۔ گفت اے پیغمبر خدا من یکے از ان دودمانہا ہستم کہ پیش ازین آمدہ بودند۔ و چون آرزوے شان برآوردی آرزوے مرا ہم روائی دہ۔ آنحضرت فرمود ترا چہ حاجتست۔ گفت خواہم تا از خدا بخواہی کہ مرا بیامرزد و برمن مہربانی کند و دلم را توانگر سازد۔ آنحضرت گفت۔ خدایا این را بیامرز و بروے مہربانی کن و دلش را توانگر ساز۔ و سپس چنانکہ ہمراہانش را بخشیدہ بود ہم او را بخشش کرد تا ہمگان سوے خانمان خود کامیاب برگشتند۔ لیکن آن پسر

یازدهم سوم منا - ایشان که شانزده تن بودند بیامدند چون آنحضرت از آنان پرسش
فرمود گفتند کسی را ندیدیم که پرداوه خدا است از وی قانع تر باشد فرمود امید است
که با هم از جهان بردیم

سفارت خولان - در ماه شعبان سنه ۱۰ از خولان ده کس بیامدند و گفتند
ای پیغمبر خدا ما بخدا ایمان میاریم و پیغمبری ترا راست میدانیم و از طرف قوم خود
آمده ایم و چه راهها در نوشتیم تا بدرگاه رسیدیم آنحضرت پرسید که عم انس (که نام
بتی بود مر ایشان را) چگونه است گفتند در هم و شر بد گشته و خدا تعالی بجایش هرچه
تو آورده بما بخشیده - و چون باز گردیم او را بشکنیم - و دیگر در بین چیزها پرسیدند
آنحضرت از آنها آگهی بخشید و دیگری را فرمود تا ایشان را چیزی از قرآن و سنت بیاموزد -
و ایشان را بخانه رملة بنت الحرث فرود آوردند و مهمان داشتند پس از روزی
چند از آنحضرت پدرود شدند و بخشش را سی خود که دوازده و نیم اوقیه بود گرفتند
و باز گشتند و چون در آنجا رسیدند پیش از آنکه بند سی از رخت و بار خود گشایند
عم انس را شکستند و هرچه پیغمبر خدا از حلال و حرام فرموده بود از آن بر گشتند -

سفارت جعفی - از جعفیان قیس بن سلمه بن شراحیل - و سلمه بن یزید
که برادران پدری با در مادری بودند بیامدند و اسلام گرفتند آورده اند که جعفیان
در هنگام جاهلیت از گوشت جانوران دل را حرام میدانستند پس پیغمبر خدا فرمود شنیده ام که
شما دل را نخورید گفتند آری - چنین است فرمود تا نخورید در اسلام بیشتر نشوید - پس

وے بخواست تا آوردندش و بریان کردند - پس سلمه را بداد - سلمه ببندد و دستش
لرزیدن گرفت - آنحضرت فرمود بخور سلمه فرمانش بجا آورد - و گفت و این شعر از اوست

عصیت انی اکلت القلب کرها	و ترعد حین مسته بنانی
من دل را نه برغبت خوردم و چون بدستش گرفتم انگشتانم بلرزه در گرفت	

و آنحضرت بمهر قیس فرمانی بنوشت که لفظش چنین بر داشته اند نبشته ایست از محمد
پیغمبر خدا بمهر قیس بن سلمه بن شراحیل - که من او را بر مران - و موالی شان و حریم و
موالی شان و کلاب و موالی شان عامل گردانیدم چون نماز را برپا دارد و زکوة را ادا سازد
و مال خود را بصدقه پاک گرداند - باز ایشان گفتند - اے پیغمبر خدا مادر ما که ملیکه نام داشت
بندگان آزاد میکرد - و بینوایان را نوا میداد - و بر بیچارگان مهربان می بود - مگر یک
بچه خود را که دخترش بود زنده بخاک سپرد اکنون در آنجهان چگونه هست - فرمود بچه و
مادر هر دو در آتش هستند - ازین سخن ایشان برنجیدند و خشمگین برخاستند آنحضرت
بایشان فرمود مادر من هم با مادر شما است - ایشان همچنان بر سر انکار ماندند و رفتند -
و میگفتند بخدا مردیکه ما را دل بخورانید و گفت مادر شما در آتش است زنهار در خور پیروی
نبود - و در راه با صحابی باز خوردند که از مال زکوة شتری می آورد - ایشان صحابی را
بربستند و شترش را ببردند - چون آنحضرت ازین آگهی یافت بر ایشان و چنین چند دیگران
نفرین کرد و گفت - نفرین خدا باد بر رعل و ذکوان و عصیه و لحیان و هر دو پسران
ملیکه - از حریم و مران - دیگر از جعفیان یزید بن مالک باسبره و عزیز

سه پسرانش بودند بیامد و چون آنحضرت از عزیزانش بشنید فرمود جز خدا کس عزیز نیست
تو عبدالرحمن هستی - و ایشان اسلام گرفتند - یزید گفت اے پیغمبر خدا در پشت دست
من سلعه ایست که از کشیدن مهار شترم باز داشت - آنحضرت پیاله آبی خواست و برد
آب بپیر دمے مالید تا آنکه گم گشت - و درباره یزید و پسرانش دعاے خیرے فرمود
و یزید از آنحضرت وادی حران که قومش را در یمن بود بخواست و بیافت -

سفارت صداء - چون در سنه ۸ آنحضرت از جعرانه باز آمد قیس بن سعد
را سوے یمن بفرستاد و فرمان داد تا بزمین صداء گذرد - قیس با چهارصد مسلمان برفت
و در پاے بیستانے فرود آمد مردے از صداء که حرث نام داشت در آنجا بیامد - و
پرسید و بشتافت تا خود را به پیغمبر خدا رساند و گفت از طرف قوم خود بسفارت آمده ام
لشکر خود را باز بخوان - من ضامنم که قوم من بفرمانت باشند - فرمان رفت و لشکر باز آمد و
پانزده مرد از صداء بیامدند و اسلام گرفتند و از طرف قوم خود بیعت کردند باز رفتند
در ایشان اسلام اشاعت یافت و در حجة الوداع صدتن بدیدار آنحضرت آمدند - و زیاد
بن الحرث گوید که پیش پیغمبر خدا رفتم فرمود که قومت بفرمانت هستند - گفت اینهمه از خدا
و پیغمبرش میدانم - و در سفرے او را آنحضرت فرمود تا بانگ نماز بدهد و چون بلال -
اقامت گفتن خواست - فرمود آنکه صدائی اذان داده است و هر که اذان دهد باید که همان
اقامت را هم بگوید -

سفارت مراد - از مرادیان فروه بن مسیک از فرمانروایان کنده

پیوند بریده - پیش پیغمبر آمد و فرمان برد و بر خانهٔ سعد بن عباده فرود شد و چندے
بماند و قرآن و احکام اسلام از فرائض و سنن سے آموخت و آنحضرت او را دوازده اوقیه
بخشش داد و حله از بافتهاے عمان پوشانید و بر شترے نجیب سوار کرد و بر مراد - و
زبید و مذحج عامل گردانید و نبشته کرد و از فرائض صدقه آگهی بخشیده بود و بسپرد - و خالد
بن سعید را همراه او کرد و فروه تا وفات آنحضرت عامل صدقات بود -

سفارت زبید - از زبیدیان - عمرو بن معدیکرب - با همراهان خود که ده تن بودند
به مدینه بیامد و پرسید درین زمین از بنی عامر - سرور کیست - کسے نام سعد بن
عباده - ببرد پس ناقهٔ خود را مهار کشان تا درش برفت و بنشاند - سعد بیرون آمد و مرحباے
گفت و اکرامش کرد و گفت تا کجاوه اش را فرود آورند - سوے پیغمبر خدا او را ببرد - عمرو
با همراهانش اسلام گرفت و روزے چند بماند و بخشش گرفت و بدیار خود باز رفت و با قوم
خود مسلمان بماند تا آنکه هنگام وفات پیغمبر خدا از اسلام بازگشت و بار دگر مسلمانی گرفت
و در جنگ قادسیه و غیر آن کوششهاے مردانه نمود -

سفارت کنده - از کندیان - اشعث بن قیس با همراهان خود که بیش از ده
بودند بر بارگیهاے خود بیامدند و بمسجد نبوی درآمدند بدین هیئت که طره ها را شانه زده - و چشمها
را سرمه کشیده - و پیرهنهاے نگارین که پیرامنش بحریر دوخته بودند در بر کرده و چادرها
دیباے زرکش زبر افگنده بودند - آنحضرت فرمود مگر مسلمان نگشته اید - گفتند بلے مسلمان
هستیم - فرمود پس این جامهها از بهر چیست - ایشان آن جامهها را درانداختند - و چون باز رفتند -

عائد ایشان از وی او قبیب و اشعث را دوازده اوقیه بخشش فرمود۔

سفارت صدف۔ از صدفیان ده و چند کسان بر شتران خود بدین هیئت
که چادر و ازار پوشیده بودند بیامدند و با پیغمبر خدا جائیکه در میان منبر و خانه اش بود
باز خوردند و بے آنکه سلام کنند بنشستند۔ آنحضرت فرمود آیا مسلمان هستید گفتند آرے
فرمود پس چرا سلام نکردید۔ ایشان برخاستند و گفتند السلام علیک ایها النبی و رحمة الله
و برکاته۔ فرمود و علیک السلام بنشینید۔ بنشستند و از وقتهاے نماز پرسیدند
و آنحضرت ایشان را آگهی بخشید۔

سفارت خشین۔ هنگامیکه پیغمبر بسیج خیبر داشت۔ ابو ثعلبه خشنی با آنحضرت
بیامد و اسلام گرفت و بجنگ خیبر رفت و باز از خشینیان هفت تن دیگر آمدند۔ در بر
ابو ثعلبه فرود شدند و اسلام گرفتند و بیعت کردند و باز گشتند۔

سفارت سعد هذیم۔ مردے از بنی سعد هذیم میگوید که من با تنی چند از
قوم خود به مدینه رفتیم و در جائے فرود شده سوے مسجد شدیم۔ آنحضرت را دیدیم که در مسجد
نماز جنازه میگذارد چون باز آمد ما را پرسید۔ گفتیم از بنی سعد هذیم هستیم و اسلام گرفتیم
و بیعت کردیم و برفتیم و سوے بارگیهاے خود باز آمدیم پس همراهان را تا بجا
فرود آوردند و سه روز مهمان داشت پس بیامدیم تا پدرود شویم گفت بر خود سرداری گزینید
و بلال را فرمود تا چند اوقیه سیم بایشان بخشش داد و بقوم خود باز آمدیم۔ و زود خدا ایشان را
اسلام کرامت فرمود۔

سفارت بلّی - رویفع بن ثابت البلوی میگوید که در ماه ربیع الاوّل سنه نهم چند از قوم من برآمدند و بمن برسیدند من ایشان را بر خانهٔ خود که در بنی جدیله بود فرود آوردم - و در بامداد پگاه سوی آنحضرت که با اصحابش نشسته بود بردیم پس ابو الضباب که بزرگتر پیران سفارت بود پیشتر شد و در روی آنحضرت نشست و با وی سخن کرد و با یاران خود اسلام گرفت - و چیزها از کار دین و مهمانداری پرسیدند - چون ایشان را بخانهٔ خود آوردم - آنحضرت با قدری از خرما از پس ما بیامد و فرمود و این خرما در مهمانی اعانت گیر - و ایشان چیزی از آن خرما و چیزی از دیگر خورشها میخوردند و سه روز بماندند و پس بدیدار آنحضرت شدند تا پدرود وی کنند - و آنحضرت چنانکه آیندگان را آئینش بود به ایشان فرمان بخشش داد و گرفتند و بدیار خود باز رفتند -

سفارت بهرا - سفیران بهرا - که سیزده تن بودند از یمن بیامدند - و حیوانان خود را مهارکشان بر در مقداد بن عمرو که در بنی جدیله بود رسیدند - مقداد بیرون آمد و ایشان را گرامیداشت فرود آورد - سپس به پیغمبر خدا باز خوردند و اسلام گرفتند - و فرایض و احکام آموختند و چند روزی بماندند باز بدیدار آنحضرت رفتند تا پدرود شوند و بخششها معلوم یافتند و بازگشتند -

سفارت عذره - در ماه صفر سنه ۹ از عذریان - دوازده تن که در ایشان جمره بن النعمان و سلیم و سعد پسران مالک - و مالک بن ابی الرباح - بودند بسفارت بیرون آمدند و بخانهٔ رمله بنت الحرث النجاریه فرود شدند و پس نزد پیغمبر خدا

آمدند و برسم جاهلیت سلام کردند و گفتند ما از طرف مادر برادر قصی هستیم و ما هاییم که قصی را
و بنی بکر را از مکه بیرون کردیم و ما را با تو رشته‌ها و پیوندها است - آنحضرت فرمود مرحبا بگیرید و اهلاً
شما را خوب شناختم چرا با آئین اسلام تحیت نگوئید - باز ایشان عرضه داشتند که از طرف
قوم خود گزارش گر آمده ایم - و چیزها از کار دین پرسیدند و اسلام گرفتند و روزی چند
بماندند و چون باز میگشتند آنحضرت چنانکه رسمش بود ایشان را بخششها داد و یکی
را از آنها چادری بپوشانید - و از عذریان یکی دیگر که زمل بن عمرو نام داشت بیامد و گفت

الیک رسول الله اعملت نصها	اکلفها حزنا و قوزا من الرمل
بسوی تو ای پیغمبر خدا جهازه را در شتاب افگندم	و زحمت دادم که زمین سخت و ریگستان را در نوردد
لانصر خیر الناس نصرا موزرا	واعقد حبلا من حبالک فی حبلی
تا بهترین مردمان را یاوری کنم و از رسنهای تو رشته را با رسن خود پیوند دهم	
واشهد ان الله لا شیء غیره	ادین له ما اثقلت قدمی نعلی
و گواهی میدهم که جز یزدان خدا نگردم تا پایم کفش را گرانبار دارد -	

و سخن که از بیت خود شنیده بود گزارش کرد - فرمود و از عذریان موشی بوده است که اینهم گفته
زمل ع اسلام گرفت و آنحضرت او را بسالاری قومش لوایی بخشید و در جنگ صفین
زمل ع با لوای خود با معویه بود و در جنگ مرج نیز بود و کشته شد

سفارت سلامان - حبیب بن عمر السلامانی حکایت میکند که در ماه شوال
سنه ۱۰ با هفت تن بسفارت سلامان بیرون شدیم و بهنگامیکه آنحضرت را بهر جنازه

بیرون مسجد خوانده بودند با او بازخوردیم و گفتیم السلام علیک یا رسول الله آنحضرت
و علیکم باز داد و از ما پرسید گفتیم ما همه از مسلمانان یمامه ایم از جانب ایشان برای بیعت
و بیعت اسلام آمده‌ایم آنحضرت سوی ثوبان که غلامش بود رو کرد و فرمود
ایشان را بفرودگاه سفیران فرود آر چون پس از نماز ظهر بجائیکه در میان مسجد و خانه اش
بود نشسته بانزدش رفتیم و چیزها از کارهای روا و ناروا که در اسلام است پرسیدیم
و مسلمان شدیم و هر یک پنج اوقیه بخشش یافتیم و برگشتیم

سفارت جهینه - چون پیغمبر خدا به مدینه رسید عبدالعزی بن جهینه بن غیان
که دو دودمانست از قبیله جهینه عبدالعزی نام ابو روعه که از سوی مادر برادر
هم بودند بر پیغمبر خدا رسیدند آنحضرت با عبدالعزی گفت که تو عبدالله هستی
و ابو روعه را فرمود اگر خدا خواست تو دشمن را بترسانی و چون از دودمان شان
پرسید گفتند با بنو غیان هستیم فرمود شما بنو رشدان باشید و ایشان را وادی
بود غاوی نام آنرا بنام رشد نامی فرمود و در جهینه دو کوه بودند یکی
اشعر و دیگری اجرد در باره آنها فرمود این دو کوه از کوههای بهشت اند فتنه ها بر آنها
راه نیابد عبدالله بن بدر را در جنگ بدر علم سپرد و بر ایشان بنای مسجد
را نشان بکشید و آن نخستین مسجدی بود که در مدینه از پی بنیادش نشان کشیده شد
و از جهینیان یکی دیگر که عمرو بن مره نام داشت حکایت میکند که ما را صنمی بود ما
بزرگش میداشتیم و من پرستارش بودم چون آوازه پیغمبر خدا بگوشم رسید آن صنم را

بشکستیم و رفتیم به مدینه رسیدیم و با آنحضرت رسیدیم و اسلام گرفتیم و شهادت راست باور داشتیم و هر چه از حلال و حرام آورده بر آن ایمان آوردیم و درین باره گفته‌ام ع

شهدت بان الله حق و اننی	لآلهة الاحجار اوّل تارك

گواهی دادم بانکه خداست حق است . و خدایانی که از سنگ باشند پیش از همه بگذارم

وشمرت عن ساقی الازار مهاجرا	الیك اجوب الوعث بعد الدکادك

دامن پیرهن از ساق را بالا زدم و بسوی تو از ریگستان و دامان پس از زمینهای سخت راه نوردم

لاصحب خیر الناس نفسا و والدا	رسول ملیك الناس فوق الحبائك

تا با آن کس صحبت ورزم که خود و پدرش بهترین مردمان‌اند و فرستاده پادشاه مردمان که بالای چرخ است او را به پیغمبری برگزیده

زین پس آنحضرت عمرو را سوی قومش بهر دعوت اسلام فرستاد و همه با وی پیرو شدند جز یکتن که گفتارش را رد کرد عمرو دعای بدی درباره اش کرد تا دهانش از کار ماند و یارای حرف زدن نداشت و نابینا شد و بینوا گشت .

سفارت کلب از کلبیان مردی که او را عبد عمرو بن جبله می‌نامیدند حکایت میکند که من با مردی از بنی رقاش که عاصم نام داشت برخاستیم و به پیغمبر خدا رسیدیم آنحضرت ما را اسلام عرض نمود و گفت که من پیغمبر هستم امی و راستکار و پاکباز که در هیچ روز [illegible] و از من [illegible] باز زد و با من پیکار گرفت تا بازگشت دچار تباهی گشت و هر که با من پناه جوید و یار و همراه گردد [illegible] بگوید و گفتار مرا راست شمرد و یاری [illegible] و بر داشت [illegible] و چه با بودی بر داشتیم [illegible] گفتیم [illegible]

راست میدانیم واسلام آوردیم - وشعیبه عمرو بگفت -

اجبت رسول الله اذ جاء بالهدی	واصبحت بعد الجحد بالله اوجرا
چون پیغمبر خدا بهنمائی رسید پذیرفتمش	وپس ازان کار از عند بتر سیدم
وودعت لذات القداح وقد اری	بها سدکا عمری وللهو اصورا
ولذتهای قدح را ترک گفتم و	با آنکه همیشه زندگیم گرد آنست وشیفته او گشته ام
وآمنت بالله العلی مکانه	واصبحت للاوثان ما عشت منکرا
وبخدای که جایش برتر است ایمان آوردم	وتا زنده ام بتان را منکر باشم

واز کلبیان دو تن دیگر که یکی حارثه بن قطن نام داشت و دیگری حمل بن سعدانه به پیغمبر خدا رسیدند واسلام گرفتند - آنحضرت حمل بن سعدانه را علمی بسپرد که بآن علم در جنگ صفین - با معویه بود و بهر حارثه فرمانی نوشت که اینچنین است

این نبشته ایست از محمد رسول الله به حارثه بن قطن از بهر مردان دومة الجندل - وآنها که در نواحیش از دودمانهای کلب باشند - بدینگونه که شما راست زمین بلند - که جز بآب باران سیراب نگردد - ونخلهای آبادی ازان شما - وبرانچه از آب روان سیراب شود دهیک باید - وبرانچه از آب دلو پرورش یابد - نیم دهیک - وجانوران شما را بهر زکوة گرد نکنیم - وبر بقیه نصاب زکوة نگیریم - نماز را در وقتش بکنید - وزکوة را در وقتش بدهید - بر شما سبزه وگیاه بند نکنیم وبر متاع خانه دهیک نستانیم - وشما را نیز خواهی وبجا آوری این همه ناگزیر است واز طرف ما هم عهد وپیمان استوار است وشما را از خدا و پیغمبرش زنهار - خدا و مسلمانان که حاضرانند گواه باشند -

۱۲۰

سفارت جرم - از جرمیان دو تن یکی را اصفع بن شریح می‌نامیدند
و دیگری را هوذة بن عمرو می‌خواندند - به پیغمبر خدا رسیدند و اسلام گرفتند و پیغمبر ایشان
را منشوری نوشت - و عامر بن عصم بن شریح که اصفع باشد چنین می‌گوید

وکان ابو شریح الحنید منّی		فتی الفتیان حمّال الغرامه
وابو شریح خبیب عم من بود -		جوانمرد جوانمردان - ادا کنندهٔ دیت
عمید الحی من جرم اذا ما		ذوو الاکال سامونا ظلامه
ستون قبیلهٔ جرم - وقتی که سروران - ما را بجور گیرند -		
وسابق قومه لما دعاهم		الی الاسلام احمد من تهامه
و چون احمد قوم او را سوی اسلام خواند او از همه پیشتر اجابت کرد -		
فلبّاه وکان له ظهیراً		فرفّله علی حی قدامه
پس لبیک گفت و یاور او بود - و او را بر دو قبیله تقدم داشت		

عمرو بن سلمه الجرمی گوید که پدرش و تنی چند از قومش به پیغمبر خدا رسیدند و اسلام
گرفتند و قرآن آموختند و کارها را روائی دادند - پس عرضه داشتند که بهر
امامت کدام کس را گزینیم - فرمود هر که از قرآن بهرهٔ وافر داشته باشد - سلمه جرمی گوید
که چون ایشان بقوم خود باز گشتند کسی را نیافتند که قرآن را از من بیشتر یاد گرفته باشد
با آنکه من جوان بودم و بر سرم بُردی آویختم ایشان مرا بامامت گرفتند - و من نماز کردم
و تا امسال هیچگاه نبوده است که جرم را جز از من امامی دیگر باشد - و در روایتی دیگر است که

عمرو بن سلمه جرمی - حکایت کرد که ما بر آبی که گذرگاه مردمان بود جا داشتیم و از ایشان
می پرسیدیم که این چه آوازه است - می گفتند که مردی همی پندارد که پیغمبر خدا است
و گوید که خدا تعالی بر وی چنان و چنان فرو فرستاده است - پس من هر چه از ایشان
می شنیدم چنان یاد میگرفتم که گوئی در سینه ام بسریشم پیوند میکردند - تا بر بخشی از قرآن
در دلم فراهم آمد - و عرب در اسلام پذیرفتن فتح را انتظار میکردند - و میگفتند که اگر بر
عرب فیروزمند گردد فرستاده خدا باشد - پس چون واقعه فتح گذشت شتابیدند هر قومی
سوی اسلام بشتافتند - پدرم نیز از آبادی خیمه نشینانش بگذارش اسلام شان گام
بردار شد - و به آنحضرت رسید و روزگاری بماند - و چون باز آمد همه بدیدارش شدند
گفت من از پیغمبر راستین می آیم و چنین کارها فرمان داده است و از چنان
چیزها باز داشته - و فلان نماز در فلان هنگام بخوانید و همان نماز را در پاس تار
وقت بگذارید - و چون هنگام نماز فراز آید یکی از شما بانگ نماز بدهد و هر که قرآن
بیشتر آموخته باشد پیش امام گردد - پس چون در انجا از من کسی بیشتر یاد نداشت
مرا کوچک و خود آموخته و پیش خود کردند - در آن روزها من طفل شش ساله
بودم و همین چادری می پوشیدم - هنگام سجده آن چادرم کوتهی کردی - تا روزی
زنی از انجمع گفت که شرمگاه امام خود را از چشم ما بپوشید - و با پدرم این سخن را بگفتند
تا پیراهنی که از آن بهترین بود - بهرم ساز داد - و در برکردم و آن مایه شاد گشتم که بیشتر
از آن شادمانی یاد ندارم - و تا امروز در قبیله جرم هر جا میروم امام شان میگردم -

آنحضرت فرمود مرحبا بکم که شما بخوشروئی و راست نمائی و شیرینی بیان و درستی پیمان
از دیگران گوی سبقت برده اید شما از منید و من از شما هستم — و بانگ رزم بر ایشان مسرور و
گردانید و بیرون آبادی شان چراگاهی بحد و معلومه خاصه ایشان فرمود —

سفارت غسان — در ماه رمضان سنه از غسانیان سه کس بمدینه آمدند
و بخانه رمله بنت الحرث فرود شدند ایشان گویند چون دیدیم که سفیران عرب همه
بتصدیق محمد یکزبان گشته اند با خود گفتیم که محمد را بدترین عرب نه پندارد — پس پیش پیغمبر
آمدیم و اسلام گرفتیم — و گفتیم هر چه آورده همه درست و راست است و نمیدانستیم که
چون بقوم خود باز رویم ایشان را پیروی کنند یا بر سر انکار آیند — ایشان از آنحضرت
بخششهای معلوم یافتند — و بازگشتند — چون بقوم خود رسیدند آنهم از دعوت
شان سر باز زدند تا گزیر اسلام خود را پنهان داشتند تا آنکه دو تن از آن بمردند و
یکی از آنکه بماند زمان خلافت عمر بن الخطاب دریافت و بسال جنگ یرموک
با ابی عبیده برخورد و از اسلام خود آگاهش کرد و ازان پس ابو عبیده او را گرامی داشت

سفارت حرث بن کعب — در ماه ربیع الاول سنه پیغمبر خالد بن ولید
را با چهارصد مسلمان بسوی حرث بن کعب بملک نجران بفرستاد و فرمود پیش
از آنکه دست به تیغ بری سه بار ایشان را دعوت اسلام کنی — خالد چنین کرد تا از
بنی حرث هر که در آنجا بود بپذیرفت — و خالد در میان ایشان فرود شد و احکام
اسلام و قرآن و سنت ایشان را آموختن گرفت — و بلال بن الحرث المزنی را با [illegible]

بگذارش هرچه پیش آمد به پیغمبر خدا گسیل ساخت - بلال بیامد و از کار خالد و نزد و گراییدن
بنی حارث سوی اسلام باز گفت آنحضرت به خالد نوشت که با ایشان از بیم و امید
سخن گوی و با سفارت ایشان بمن باز آی - خالد چنانکه فرمان رفت با تنی چند که
از آنجمله قیس بن الحصین - و یزید بن عبدالمدان - و عبدالله بن عبدالمدان -
و یزید بن المحجل - و عبدالله بن قراد - و شداد بن عبدالله القنانی - و
عمرو بن عبدالله - ایشان را آورده بیامد و بر خانهٔ خود جبرا فرود آورد و سپس با ایشان
به پیغمبر رسید - آنحضرت گفت اینچه کسانند چنان بنمایند که از هند آمده اند گزارش کردند که ما بنی حارث
بن کعب هستیم با اسلام گرویدند و زبان را به شهادت حق تازه نمودند - و آنحضرت ما هم
ایشان زاده اوقیه و قیس بن حصین را که بر ایشان امیر گردانید - و دوازده و نیم اوقیه بخشش
فرمود - و ایشان در اواخر ماه شوال بسلامت بخود باز رفتند و بیش از چهار ماه نیستن نزدند که
آنحضرت انتقال فرمود - و از حارثیان یکی دیگر که عبدالله بن سهو نام داشت به پیغمبر خدا
رسید و از آنچه در نورد راه پیش آمده بود گزارش نمود - آنحضرت از آن نام آگاهی فرمود
و گفت ای ابن سهو دین خود را به دنیا مفروش - عبدالله اسلام پذیرفت -

سفارت همدان - از همدانیان قیس بن مالک بن لای الارحبی با آنحضرت
رسید و گفت ای پیغمبر خدا من از پیش آن آمده ام که بتو ایمان بیارم و یاوری تو کنم -
آنحضرت فرمود ای گروه همدان شما بدین رسم و آیین مرا یاری کنید - گفت آری -
پدر و مادرم قربانت شوند - فرمود بسوی قوم باز گرد - ایشان هر گاه پذیرا باشند باز بیا -

بنی خارف - و یام و شاکر و آنانکه پشتهای کوه و تودهای ریگ جا داشتند نامه نوشت .

۱۲۵ سفارت سعد العشیرة - سعد العشیرة صنمی داشتند که او را فراض می نامیدند و چون آوازهٔ پیغمبر بگوش شان رسید از دومان انس الله بن سعد العشیرة مردی که ذباب نام داشت برجست و آن بت را بشکست و با آنحضرت پیوست و اسلام گرفت و اینچنین گفت ۹۰

تبعت رسول الله اذ جاء بالهدی	و خلفت فراضا بدار هوان
چون برهنمونی پیغمبر آمد پی او گرفتم	و فراض را بخواری گذاشتم
شددت علیه شدة فترکته	کأن لم یکن والدهر ذو حدثان
زنخست بروز دم و چنانش گذاشتم که گوئی چیزی نبوده - و زمانه هم چنین نیرنگها دارد	
فلما رأیت الله اظهر دینه	اجبت رسول الله حین دعانی
و چون دیدم که خدا دین خود را ظاهر ساخت	و پیغمبر بسوی خودم خواند فرمانش پذیرفتم
فاصبحت للاسلام ما عشت ناصرا	والقیت فیه کلکلی و جرانی
پس تا هستم اسلام را یاور باشم	و در و سینه و گردن خود انداختم
فمن مبلغ سعد العشیرة انّنی	شریت الذی یبقی بآخر فان
پس کدام است که سعد عشیره را آگاهی دهد	که نابود شونده را دادم و پاینده را گرفتم

و ذباب النبی را پسری بود عبدالله نام که در جنگ صفین با علی بن ابی طالب بود و مردانه بکوشید .

۱۲۶ سفارت عنس - از عنسیان مردی که ربیعه نام داشت به پیغمبر خدا بیامد

آنحضرت که دران زمان طعام شب میخورد مرد یهودی را بخواند تا او هم بهر خوردن نشست
چون فارغ شد پیغمبر خدا فرمود آیا گواهی میدهی که جز خدا تعالی خدای دیگر
نیست و محمد بنده و فرستاده او ست - گفت گواهی میدهم که جز خدا تعالی خدای دیگر
نیست و محمد بنده و فرستاده او ست - و بعد چندی آمد که یا نبی - گفت چون دیروز
از بالای بیت چه امید داشتی - و چون بر بیند که هم تکرار شنوانید سوی چه چیز
دیگر چون نرساند در من بهم ترسیدم و چون گفت شد خدا ایمان بیار - ایمان آوردم
آنحضرت به حاضران رو کرد و گفت درین هنگام مردمان عجب باشند - و بعد ازان وی آنجا
چند سال ماند و گاه گاه دیدار آنحضرت رسید تا آنکه روزی بیمار و گفت پدر و پیشم
آنحضرت سامان سفر ساز داد و فرمود اگر در راه است از پسر خویش بیابی - و چون که
نزدیک شد باشد روز دیگر - و در آن هنگام بیمار شد و در راه او را تب گرفت پس هم یک
نزدیک او برفت و جان بجان آفرین سپرد -

سفارت داریین - چون پیغمبر خدا از تبوک باز آمد از داریین ده کس که تمیم بن
اوس - و برادرش نعیم بن اوس - و یزید بن قیس - و فاکه بن نعمان - و جبلة بن
مالک - و ابو هند بن ذر و برادرش طیب بن ذر - و هانی بن حبیب - و
عزیز بن مالک - و برادرش مره بن مالک باشند بمقام [illegible] آمدند و اسلام آوردند
و آنحضرت طیب را به عبدالله - و عزیز را به عبدالرحمن نامی فرمود - و هانی آنحضرت
یک اسپ و [illegible] و قبا [illegible] ارمغان آورد و آنحضرت اسپان و قبا پذیرفت

وآن قبا - به عباس بن عبدالمطلب بخشید. عباس پرسید این را چه کنم. فرمود تارهای
زر از آن بیرون کش. و زنت را از آن پیرایه ساز و ه - یا فروخته بکار دیگر آر. و دیبا را بفروش
و عباس آن را بدست یهودی بقیمت هشت هزار درهم بفروخت. تمیم به پیغمبر خدا گفت
نزد ما گروهی از رومیان هستند که در دست شان دو قریه است یکی را حبری و دیگری
را عینون می نامند. پس اگر خدا تعالی بر ملک شام ترا فیروز گرداند آن هر دو قریه‌ها
را بمن بخشی. آنحضرت خواستهٔ تمیم را پذیرفت. و چون ابوبکر خلیفه شد و ملک
شام بدست آمد فرمودهٔ پیغمبر خدا بجا آورد و سفیران داریین بماندند تا آنکه پیغمبر خدا
این جهان را پدرود کرد و وصیت فرموده بود که ایشان را صد وسق داده باشند.

سفارت رهاویین. در رسیدند از رهاویان که دودمانیست از مذحج پانزده
تن بیامدند و بخانهٔ رمله بنت الحرث فرود شدند. آنحضرت بایشان آمد و تا دیر سخن کرد
و رهاویان ارمغانها پیشکش ساختند از آنجمله اسپی بود که او را مرواح میخواندند
آنحضرت فرمود تا اسپ را برفتار آوردند و پسندید. ایشان اسلام گرفتند و قرآن و فرایض
بیاموختند. و چون پدرود شدند پیغمبر خدا از پنج اوقیه تا دوازده اوقیه چنانکه
با عامهٔ سفیران آیینش بود - ایشان را انعام بخشید. و باز گروهی از ایشان بیامدند که
با پیغمبر خدا از مدینه بحج بیرون شدند. و بماندند تا آنکه پیغمبر خدا از جهان برفت
و وصیت فرموده بود که از کتیبه که جایی بود به خیبر ایشان را صد وسق گرفته باشند
و بر این سخن نوشته بحوالت فرمود و گر ایشان در زمان معویه آنرا بفروختند.

و از راویان یکی دیگر که عمرو بن سبیع نام داشت به پیغمبر خدا رسید و آنحضرت او را علمی بخشید و بدان علم در صفین با معویه بود و در رسیدن خود به پیغمبر خدا چنین گفته است -

الیک رسول الله اعملت نصها	تجوب الفیافی سملقا بعد سملق

سوی تو ای پیغمبر خدا جمازه را روان کردم که بیابانها می نوردد بیابانی پس از بیابانی

علی ذات الواح اکلفها السری	تخب برحلی مرة ثم تعنق

او را به شب روی تکلیف میدهم - با گامهای آهسته و یا تیز می رود

فمالک عندی راحة دون تلتقی	بباب النبی الهاشمی الموفق

پس (ای ناقه) از من آرام نخواهی یافت تا آنکه بر در پیغمبر هاشمی که موفق است فرود نیایی

عتقت اذا من رحلة ثم رحلة	وقطع دیامیم وهم مورق

تنگ آمدم از سفرها پی هم و نوشتن بیابانها - و غمها که بیدار دارنده است

سفارت غامد - در ماه رمضان از غامدیان ده کس بیامدند و در بقیع الغرقد فرود شدند از آنجا جامهٔ پاکیزه در بر کرده به پیغمبر خدا آمدند و سلام کردند و اسلام گرفتند و آنحضرت بهر ایشان نامه نوشت که در آن از احکام اسلام آگهی بخشیده و به ابی بن کعب سپردند و چیزی از قرآن بیاموختند و چنانکه رسم بود بخششها یافتند و بازگشتند

سفارت نخع - بنی نخع بگزارش اسلام دو کس را که ارطاة بن شرحبیل و ارقم یشکری نام داشتند از طرف قوم خود با آنحضرت فرستادند پیغمبر بر ایشان اسلام عرضه کرد و پذیرفتند و از آنجا که ایشان با دو جماعت و قبیلهٔ خود بودند آنحضرت

پرسید آیا در قوم شما امثال شما نیز هستند. گفتند اے پیغمبر خدا در قوم ما هفتاد تن هستند که
هر یکے ازان از ما بهتر است هر یک یار اسے و تدبیر است. و انجام کارهاے بزرگ
بپا بکنند. پس آنحضرت درباره ایشان دعاے خیر فرمود. و گفت خدایا قوم نخع را بهتری
و افزونی ده. و ارطاة را بهر سالاری قومش علمے بخشید. که بآن در جنگ فتح بود و
در جنگ قادسیه هم آمد. و چون شهید گشت برادرش که درید نام داشت آن علم را
درگرفت مگر او هم درآن روز کشته شد. پس سیف بن حرث که از بنی خدیمه بود
بگرفت و بآن علم بکوفه درآمد. و آورده اند که در نیمهٔ ماه محرم سنه ۱۱ دو صد مردان
بنی نخع از یمن بیامدند و با ایشان زرارة بن عمر نصرانی هم بود و ایشان هم در یمن
بر دست معاذ بن جبل بیعت کرده بودند. پس بحالت مسلمانی به پیغمبر باز خوردند
و در خانهٔ رملة بنت الحرث فرود شدند. وزین پس سفارتے دیگر نیامد.

سفارت بجیله. در سنه ۱۰ از بجلیان جریر بن عبدالله با یکصد و پنجاه
تن که از قومش بودند بیامدند و پیغمبر خدا فرموده بود که ازین گذرگاه مردے بر آید که بهترین
اهل یمن باشد و بر چهره اش فرهٔ پادشاهی پیدا باشد. پس جریر برهنمونش با قوم خود
فراز آمد و آنحضرت دست خود بیرون آورد و با جریر گفت بیعت بکنی بر اینکه گواهی بدهی
که جز خداے تعالی خداے دیگر نیست و من فرستادهٔ اویم و نماز برپا کنی و زکوٰة ادا کنی و بماه
رمضان روزه داری و مسلمانان را بهی خواه باشی و حاکمان فرمان پذیری اگرچه غلام زنگی باشد.
جریر گفت بلے. و بیعت کرد و دیگران هم بیعت کردند و اسلام گرفتند. و از احمس که دو و نا

از بجیله قیس بن عزرة با دو صد و پنجاه سواران احمس برسید و پیغمبر خدا پرسید که کیستید
گفتند ما احمس الله هستیم و ایشان را در هنگام جاهلیت بدین نام میخواندند - فرمود امروز شما
بهر خدا گشتید - و آنحضرت بلال را فرمود در بخشش سواران بجیله - از احمسیان آغاز کنی
و جریر بن عبد الله نزد فروة بن عمر البیاضی فرود آمده بود و آنحضرت از جریر
پرسشی از حالات ذو الخلصه کرد - وی گفت که ای پیغمبر خدا الله تعالی اسلام را
آشکارا کرد و از مسجدها و صحنهای ایشان آوازه اذان بلند ساخته و قبایل بتان خود را
بشکستند - آنحضرت پرسید ذو الخلصه چگونه است - گفت هنوز همچنان است
ولیکن اگر خدا خواست زود است که او هم نماند - آنحضرت جریر را تعلیم برد و به شکستن
ذو الخلصه فرستاد - گفت ای پیغمبر خدا من پشت اسپ خوب نتوانم نشست
آنحضرت دست همایون بر سینه اش بکشید و گفت خدایا این را رهنما و ره یافته گردان جریر
با دو صد سواران بیرون شد و باندک روزی باز آمد - آنحضرت پرسید - آیا ذو الخلصه
را از پای افگندی - گفت آری بخدائیکه تو پیغمبر راستی هستی - که هر چه با اش
بود بگرفتیم و همه را با آتش افگندیم و چنانش بگذاشتیم که هر که سوی آن وا رود از دیدنش
دلگرفته شود و کسی نخواست که او را باز دارد - آنحضرت امروز بر سواران و پیادگان
احمس دعای برکت فرمود -

سفارت ششم - پس از آنکه جریر بن عبد الله ذو الخلصه را از پای در آورد
و چندی سپاه را از پی خثعم بکشت از ایشان چندی کشته شدند - و الی یمن ...

با تنی چند که هم از خثعم بودند بیامدند و گفتند ایمان آوردیم بخدا و پیغمبرش و هر چه ابلاغ
فرو فرستاد و اکنون بهر ما فرمانی بنویس تا بر آن برویم آنحضرت ایشان را چیزی بنگاشت
و جریر بن عبداللہ و دیگر حضار گواہ شدند۔

سفارت اشعریین — از اشعریین پنجاہ کس کہ در آن ابوموسیٰ اشعری
با برادرانش و از عک دو کس بودند۔ در کشتیہا بیرون شدند و بجدہ برآمدند
و چون بمدینہ نزدیک شدند میگفتند ؎

محمدًا و حزبہ		غدًا نلقی الاحبہ	
یعنی محمد و گروہش را۔		فردا دوستان را زیارت میکنیم	

و ہنگامی رسیدند کہ پیغمبر خدا در سفر خیبر بود و ایشان با آنحضرت پیوستند و بیعت
کردند و اسلام گرفتند و آنحضرت فرمود اشعریین در مردمان چون صرہ مشک ہستند

۱۳۴ سفارت حضرموت — از حضرموت، جمد و مخوس و مشرح
و ابضعہ کہ از اولاد ولیعہ و شہزادگان حضرموت بودند با سفیران کندہ بیامدند و
اسلام گرفتند۔ مخوس گفت ای پیغمبر خدا دعا کن کہ خدا تعالیٰ این لکنت را از
زبانم ببرد آنحضرت دعا کرد و از مال زکوٰۃ حضرموت او را چیزی بخورانید و چون
باز رفتند مخوس را بیماری لقوہ بگرفت پس تنی چند از ایشان باز آمدند و گفتند ای
پیغمبر خدا سردار ما را آسیب لقوہ رسیدہ رای تو در باب او چیست فرمود کہ باید سوزنی را در آتش
گرم کنید و لاجرم پشمش را برگردانده بکار آرید کہ شفای او در آن است و از این گزیر نیست

ساز داد و پسرش را که کلیب بن اسد نام داشت بخواند و گفت این جامه را با آنحضرت ببر
کلیب بیامد و پیشکش را عرضه داد و اسلام گرفت و آنحضرت در حقش دعا فرمود
از پسرانش یکی چنین میگوید

لقد سر النبی ابنا انبیا — ولم یسر وجوه بنی عبید
پیغمبر بر جد من دست مالید — در چهره‌های فرزندان عبید دست نکشید
شبابهم وشیبهم سواء — فهم فی اللؤم استان الحمید
جوانان و پیران شان یکسان اند — پس ایشان در ناکسی و دنائت چون دندانهای خر یکسان اند

و چون کلیب به پیغمبر آمد چنین بگفت

من وشر برهوت تهوی بعذافرة — الیک یا خیر من تحفی وینتعل
جنگ زد از موضع وشر برهوت مرا ماده شتری تند رو بسوی تو ای آنکه بهترین کفش پوشان و برهنه پایان هستی
تجوب بی صفصفا غبرا مناهله — تزداد عفوا اذا ما کلت الابل
بیابانی را که چشمه‌هایش گردآلود گشته میبرد — و چون دیگر شتران درمانده شوند او در تیزی می‌افزاید
شهرین اعملها نصا علی وجل — ارجو بذلک ثواب الله یا رجل
تا دو ماه او را در حالت بیم در آسیب داشتم — و از ین ثواب خدا امید دارم
انت النبی الذی کنا نخبره — وبشرتنا بک التوراة والرسل
تو همان پیغمبر هستی که ما از و خبر می دادیم — و تورات و پیغمبران ما را بشارت داده بودند

سفارت از دو عمان — چون اهل عمان اسلام گرفتند آنحضرت علاء بن الحضرمی

را بفرستا و تا ایشان را آئین اسلام بیاموزد و از مال ایشان زکوة بگیرد - از ایشان هشت تن چند که
در آن اسد بن بیرح الطائی نیز بودند بیامدند - و به پیغمبر خدا باز خوردند و گفتند
که ما را همراه مالک کن که عنان انتظام بدستش بسپریم و بفرمانش بنهیم - در همین هنگام
ختر بنت العبدی که در کسی بن خوط نام داشت گفت ای پیغمبر خدا از ایشان
در گروه من یارستنی است که در جنگ جنوب مرا اسیر کردند - و هشت آزادی نهادند پس مرا
با ایشان بفرست - آنحضرت خواستش را بپذیرفت - و دیگر از ایشان سلمه بن عیاد الازدی
با هشت چند از قومش بیامد - و با همراهانش مسلمانی گرفت - و از آنحضرت چیزی از کار عبادت
و دعا پرسید و آگاهی یافت - باز گفت - دعا کن تا که خدای تعالی در یا اتفاق
و اتحاد بخشد و دعا فرمود -

سفارت غافق - از بنی غافق - جلیمه بن شجار و عفیف بن سیرت

با هشت چند از قومش بیامدند و گفتند ای پیغمبر خدا ما صنا و بقوم خود نمیتوانیم اسلام
پذیرفتیم - و زکوة باد پیرامن خانهای ما بنداشت - فرمود هر چه از مراعات و
واجبات که مسلمانان راست شما را هم باشد - عفیف بن سیرت گفت ای پیغمبر ایمان آورده ایم
و در راه تو همیشه رنگ نگذاریم

سفارت بارق - چون سفیران بارق آمدند پیغمبر خدا ایشان را بسوی اسلام
خواند همه مسلمانی گرفتند و بیعت کردند - و آنحضرت بهر ایشان آئینی نوشت - این
نوشته ایست از محمد پیغمبر خدا بهر بارق چنین که هیچ کس به بارق فرا ایشان

بشکنند و در چراگاه‌شان چه در بهار و چه در تموز مواشی را ـــ رد نشود و چون
مسلمانی از خشکسالی یا از چرانیدن در ـــ نزدش بر ایشان بگذرد و مهمانش
دارند — و اثمارشان چون رسیده گردد رهروان رفت اش را چندانکه خواهند
بخورند مگر فراهم کرده نبرند — ابوعبیده بن الجراح و حذیفه بن یمان گواه شدند
و ابی بن کعب بنوشت ــ

سفارت دوس — چون طفیل بن عمرو الدوسی مسلمان شد قومش را
دعوت اسلام کرد و آنها مسلمانی گرفتند — از ایشان هفتاد یا هشتاد کسان که در آن ابوهریره
و عبدالله بن ازیهر نیز بودند به مدینه آمدند — در آن هم پیغمبر خدا به خیبر رفته بود
ایشان هم به خیبر شدند با آنحضرت باز خوردند — و شنیده‌ام که آنحضرت ایشان را هم از
غنیمت خیبر بهره بخشید و با پیغمبر به مدینه بازآمدند — طفیل گفت ای پیغمبر خدا از من قوم مرا او و دیگران
پس آنحضرت ایشان را در حرة الدجاج فرود آورد — و ابوهریره چون بهجرت از خانمان
خود بیرون آمد گفت ؎

یا طولها من لیلة وعنائها	علی انها من دارة الکفر نجت
شب در رنجش چه قدر درازی داشت	آری ایشقدر هست که از دیار کفر رستگاری داد

و عبدالله بن ازیهر با آنحضرت گفت ای پیغمبر خدا چون من در قوم خود جاه و مکرمت
دارم خواهم که مرا بر ایشان فرمانروا گردانی — آنحضرت فرمود که ای برادر دوس اسلام در آغاز غریب
بوده است و زود است که در انجام نیز غریب ـــ گردد — پس هر که بخدا بگروید رستگار شد

و هر که روی بچیزی دیگر کرد تیه گشت - از قوم هر که در ایمان بیشتر و ثواب افزون تر و
زود است که حق بر باطل چیره گردد -

سفارت ثماله و حدان - پس از فتح مکه عبد الله بن علس الثمالی - و
مسلمه بن هزان الحدانی - با دیگر کسان که هم از قومش بودند - اسلام گرفتند، و از جانب
قوم خود بیعت کردند و آنحضرت بهر ایشان فرمانی بنوشت که در آن از احکام زکوة
آگهی بخشید - ثابت بن قیس بن شماس بنگاشته بود - و سعد بن عباده
و محمد بن مسلمه گواه شدند -

سفارت اسلم - از بنی اسلم - عمیره بن افصی با دیگر مسلمانان قومش بیامد
و ایشان با آنحضرت گفتند که ما بر خدا و پیغمبرش ایمان آوردیم - و آئینت را پذیرفتیم
و با انصار برابریم - و در روز نیک و بد یاور و دوستدار باشیم - پس ما را منزلتی
بخش - که عرب فضیلت ما را بدانند - فرمود اسلم را خدا بسلامت دارد و غفار را
مغفرت بکند - و آنحضرت بهر اسلم و دیگر مسلمانان عرب که بر ساحل و هامون جای
داشتند نامه بنوشت که در وی از احکام زکات مال و مواشی آگهی بخشید - و آن نامه را
ثابت بن قیس بنوشته بود و ابو عبیده بن الجراح و عمر بن الخطاب گواه شدند -

سفارت جذام - رفاعه بن زید که یکی از بنی جذام و آنگه از بنی الضبیب
بود در موقع هدنه که نزد خیبر است با آنحضرت بازخورد و غلامی پیشکش کرد و اسلام
گرفت و آنحضرت او را نامه بر دعوت اسلام سوی قومش و وابستگانش بنوشت -

در آن نامه نگارش یافت که هر که پذیرفت در گروه خاصهٔ آگهی در آمد و هر که سر بپیچید
تا دو ماه درانست. و مردے از جذام و انگیزی نفاثه بود که او را فروة بن عمر
ے خواندند و در زمین شام به موضع معان و نواحی آن از جانب قیصر عامل بود.
فروه مسلمان شد و کسے را با نامه و استرے سفید بهم ارمغان بآنحضرت فرستاد و
چون ازین کار آگهی یافتند او را بخواندند و گرفتند و در بند افگندند و پس سرش
بیرون آوردند و در آندم بگفت ه

ابلغ سراة المؤمنین باننی		سلم لربی اعظمی ومقامی
سرداران مسلمانان را از من برسان که بهر خداست هستی و جایگاه من		

و گردنش بزدند و بدارش بکشیدند

سفارت مهره — چون مهری بن الابیض با سفارت خود بیامد آنحضرت
بروے اسلام را عرض فرمود و مهرا مسلمانی گرفتند و ایشان را این نبشت
این نبشته ایست از محمد رسول الله به مهری بن الابیض که هر که از مهره اسلام آورد
از تاراج و پرخاش ایمن گردید و بر ایشان پیروی آئین اسلام ناگزیر است پس
هر که کار دگرگون کرد با او جنگ خدا برخاست - و هر که بدان گروید به زینهار خدا
و پیغمبرش درآمد یاوه گشته ایشان را باز گردانیم و بر چرندگان آب را بخشیم و ایشان
ناپاکی از گناه و فحش گوئی را نافرمانی دانند محمد بن علی الانصاری نوشت و
مردے از مهره بیامد که او را زهیر بن قرضم میخواندند و آنحضرت او را از دورازی راهش

نزد خود بنشاند و گرامی داشتی - و چون بسیج بازگشت نمود سامان سفرش ساز داد
و سوارش کرد و نامه همراه او نوشت که با ایشان بوده است -

سفارت حمیر - در ماه رمضان سنه ۹ مالک بن مرة الرهاوی - ۱۴۳
فرستادهٔ شاهان حمیر بنامها و گزارش اسلام شان بیامد - آنحضرت بلال را فرمود
تا ایشان را فرود آرد و اکرام کند - و مهمان دارد - و آنحضرت سوی حرث بن عبد کلال
و نعیم بن عبد کلال - و نعمان که سرور ذی رعین بود - و معافر و
همدان اینچنین نوشت - سپس آنکه ستایش خدایی که جز او خدای دیگر نیست بر شما
میخوانم - و سپس آنکه فرستادهٔ شما از زمین روم بما رسید و هر چه فرستادید رسانید - و
از چگونگی آن طرف آگهی داد و از اسلام شما و جنگ با مشرکان بازگفت - همانا خدا
عز و جل شما را راه خود نمود - اگر نکوکاری پیش گیرید - و فرمان خدا و پیغمبرش پذیرید و
نماز کنید و زکوة بدهید و از غنیمت خمس خدا و خمس پیغمبر و صفی او و هر چه
بر مسلمان از زکوة فرض کرده شد - بیرون کنید -

سفارت نجران - چون نامهٔ پیغمبر با اهل نجران رسید از ایشان چارده
کس از بزرگان نصاری که از آنجمله عاقب کندی که عبدالمسیح نام داشت - و
ابوالحرث بن علقمه - و برادرش کرز بن علقمه که از ربیعه بودند - و سید بن حرث
و برادرش اوس بن حرث - و زید بن قیس - و شیبه - و خویلد - و خالد - و عمرو
و عبیدالله را بشمار آورده اند - بسفارت بیرون شدند - از اینها سه تن سرکردهٔ ایشان بودند

یکے عاقب کہ حاکم و کارکیاے شان بود و برائیش مے رفتند۔ و دیگرے ابو الحارث
کہ اسقف و عالم و امام و صاحب مدارس ایشان بود۔ و سومی سید بن الحارث کہ قافلہ
سالار شان بود۔ کرز بن علقمہ در پیش مے رفت و میگفت ؎

الیک تغدو قلقا وضینہا ۔ معترضا فی بطنہا جنینہا ۔ مخالفا دین النصاریٰ دینہا

بسوے تو مید ود شکم خشک گشتہ ۔ کہ در شکمش بچہ اوست ۔ با کیش نصاریٰ بمخالفت برآمدہ

و پیش از ہمہ با آنحضرت باز خورد و سپس دیگران رسیدند و بمسجد درآمدند و جامہاے
نگارین در بر داشتند۔ و پیراہن چادرہاے ایشان بحریر دوختہ بود و بمسجد
رو بمشرق بنماز ایستادند۔ آنحضرت فرمود بگذارید ایشان را و چون با آنحضرت
فرا آمدند۔ روے بگردانید و با ایشان سخن نکرد۔ عثمان گفت این اعراض از جہت
پوشاک شما است و در آن روز باز گشتند و روز دیگر در لباس راہبان بیامدند و سلام کردند
آنحضرت و علیک باز داد و سوے اسلام بخواند ایشان انکار کردند۔ و سخن دراز شد۔
و گفت و شنود بسیار گشت۔ آنحضرت چیزے از قرآن فرو خواند و گفت آنچہ میگویم
نمے پذیرید۔ باید کہ از پے مباہلہ آمادہ شوید و برین سخن باز رفتند۔ روز دیگر عبد المسیح و
دو تن دیگر از اہل الرائے ایشان بیامدند و گفتند ما را چنان سزد کہ با تو مباہلہ نکنیم و
ہر چہ خواہی بدہیم۔ و آشتی بکنیم۔ آنحضرت برین شرط صلح فرمود کہ ہر سال دو ہزار حلہ
بدہند یکہزار در ماہ رجب و یکہزار در ماہ صفر و قیمت ہر حلہ اوقیہ باشد۔ و اگر در یمن فتنہ
اتفاق افتد سی زرہ و سی نیزہ و سی شتر و سی اسپ بعاریہ بدہند۔ و اہل نجران

و متعلقانش زنهاری شدند جان و مال و ملک و ملت و غائب و حاضر و معابد
ایشان به پناه خدا و پیغمبرش در آمد و هیچ اسقفی را از اسقفیت او و راهبی را از
رهبانیت او و واقفی را از وقفانیت او برنگردانیم - ابوسفیان بن حرب و اقرع
بن حابس و مغیره بن شعبه گواه شدند - سفیران بازگشتند گویند که گذشت
که سید و عاقب باز آمدند و مسلمان گشتند - و آنحضرت ایشانرا در خانهٔ ابو ایوب
انصاری فرود آورد - نجرانیان تا زمانهٔ پیغمبر خدا بر حال خود بودند - و ابوبکر صدیق
نیز هنگام وفات بهر ایشان وصیت نوشت - گذران پس رباخوار گشتند پس عمر
بن الخطاب ایشانرا از وطن بیرون کرد و اینچنین نوشت - این است آنچه
امیر المؤمنین عمر بهر کسانیکه از نجران روانه شدند نوشت بنا بر آنچه پیغمبر خدا و ابوبکر رضی
بهر ایشان نوشت ایشان زنهاری خواستند - هیچ مسلمانی ایشانرا رنجه نخواهد رسانید
و از حاکمان شام و عراق بهر که رسند ایشانرا و از آن زمین جایگاهی فراخ دهند و هرچه
در آنجا از زمین بکار آرند در عوض زمین گذاشته ایشان باشد هیچ بر آن نتازند و دیگر
آنکه اگر کسی بر ایشان ستم کند بر او است که در آنجا باشد یاد ایشان گیرد - چرا که
ایشان زنهاری هستند - و چون بجای طرح اقامت افگنند بیست و چهار ماه جزیه
معاف است - و هم بر آنقدر باج گرفته شود که در دست آرند و هیچ ستمی و سختی بر ایشان
نرود - عثمان بن عفان - و معیقیب بن فاطمه گواه شدند - و ایشان در عراق
سوادی که او را نجرانیه می نامند و بر کنار کوفه واقع شده فرود آمدند -